

عنوان کتاب : زندگانی امام صادق جعفر بن محمد علیه السلام
نام ناشر : دفتر نشر فرهنگ اسلامی
جلد : 1
نام و نام خانوادگی کاربر: hasan vahidi
نام سایت : www.noorlib.ir (کتابخانه دیجیتال نور)
تاریخ دانلود : 1398/08/24
تعداد صفحات دانلود شده: 140

بخش: بخش 1

از صفحه 3- تا صفحه 136 (معادل 140 صفحه)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

زندگانی

امام صادق

جعفر بن محمد (ع)



مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

یزدشیدی

کتابخانه
مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی
شماره ثبت: ۰۰۷۷۴۶
تاریخ ثبت:





مرکز تحقیقات کتب و تراث اسلامی

دفتر نشر فرهنگ اسلامی

زندگانی امام صادق، جعفر بن محمد (ع)

تألیف سید جعفر شهیدی

چاپ اول: ۱۳۷۷

تعداد: ۳۰۰۰ جلد

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپخانه دفتر نشر فرهنگ اسلامی

فروشگاه مرکزی: خیابان فردوسی، روبه‌روی فروشگاه شهر و روستا. تلفن: ۳۱۱۲۱۰۰

فروشگاه شماره یک: میدان انقلاب، بازارچه کتاب. تلفن: ۶۴۶۹۶۸۵

فروشگاه شماره دو: میدان نیاوران (شهید باهنر)، جنب مهمانسرای وزارت امور خارجه. تلفن: ۲۲۹۲۲۷۲

فروشگاه شماره سه: قم، خیابان ارم، سه راه موزه. تلفن: ۷۳۸۱۵۰

دایره پخش. تلفن و فاکس: ۳۹۲۰۳۰۷

شابک: ۳-۶۳۳-۴۳۰-۹۶۴-۳ ISBN 964-430-633-3

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

در مردادماه سال ۱۳۶۲ (شوال ۱۴۰۳) به مناسبت سالروز ولادت با سعادت امام ششم (ع)، مؤسسان دانشگاه امام صادق مجلسی برپا کردند. یکی از دوستان بسیار عزیزم که در آن دانشگاه به افاضت تدریس اشتغال داشت^۱ از این خدمتگزار اهل بیت خواست جزوه‌ای که خلاصه زندگانی آن امام بزرگوار را دربرداشته باشد بنویسم تا به مهمانان هدیه داده شود. درخواست ایشان را انجام ندادن برایم مقدور نبود، بخصوص آنکه انجام دادنش خدمتی به آستان اهل بیت علیهم‌السلام بود.

جزوه‌ای در چهل صفحه به قطع کوچک فراهم آوردم و به چاپ رسید. از آن سال پیوسته در نظر داشتم آن جزوه را تفصیل بیشتری دهم و مطالبی درباره زندگانی آن امام همام و تاریخ سیاسی و اجتماعی عصر او، نیز اندکی از بسیار فرموده‌های آن حضرت را بر آن بیفزایم. آنچه در این باره گرد آورده‌ام امروز در این کتاب در دسترس شیعیان آن امام بزرگوار قرار می‌گیرد. امیدوارم برای آنان سودمند باشد و نویسندگان را از دعای خیر فراموش نکنند.

در دو هفته گذشته توفیق محضر حضرت آیت‌الله آقای سبحانی مَد ظله‌العالی دست داد: از نگارنده پرسیدند به چه کار مشغولی، گفتم زندگانی امام صادق (ع) را

۱. جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ یحیی عابدی دامت برکاته.

برای چاپ آماده می‌کنم. پرسیدند موسوعة الامام الصادق (ع) را دیده‌ای گفتیم نه. به لطف ایشان این مجموعه شریف در اختیار این بی‌مقدار قرار گرفت. این مجموعه را دانشمند بزرگوار مرحوم سید محمد کاظم قزوینی مؤلف کتاب (فاطمه الزهرا من المهدي إلى اللحد) آغاز کرد ولی بیش از یک مجلد را فراهم نکرده دعوت حق را لبیک گفت، بقیه را ارادتمندان آن عالم جلیل فراهم آورده‌اند. موسوعة الامام الصادق مجموعه‌ای است از روایت‌هایی که از امام صادق (ع) در موضوعهای گوناگون روایت شده است.

پس از بررسی مجموعه معلوم شد آنچه از اخبار گرد آمده در آن مجموعه به کار این کتاب می‌آمده، فراهم است.

کوشش شده است، در تدوین مطالب این کتاب از مأخذهای دست اول استفاده شود ولی بدان معنی نیست که مراجعه به کتابهای متأخران از نظر دور مانده باشد. از خدای بزرگ توفیق خدمت و گذشت از خطا و زلت را خواهیم.

مرداد ۱۳۷۷



مرکز تحقیقات کتب و پژوهش‌های اسلامی

۱

جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام، ششمین امام شیعیان، و پنجمین امام از نسل امیرالمؤمنین (ع) کنیه او ابو عبدالله و لقب مشهورش «صادق» است. لقبهای دیگری نیز دارد، از آن جمله صابر، طاهر، و فاضل. اما چون فقیهان و محدثان معاصر او که شیعه وی هم نبوده‌اند، حضرتش را به درستی حدیث و راستگویی در نقل روایت بدین لقب ستوده‌اند، لقب صادق شهرت یافته است و گرنه امامی را که منصوب از طرف خدا و منصوص از جانب امامان پیش از اوست، راستگو گفتن آفتاب را به روشن و صف کردن است. که:

مدح تعریف است و تخریق حجاب

فارغ است از شرح و تعریف آفتاب

مادح خورشید مداح خود است

که دو چشم روشن و نامرمد است^۱

۱. مشنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۹

ابن حجر عسقلانی او را چنین وصف می‌کند: الهاشمی العلوی، ابو عبدالله المدنی الصادق^۱ و هم او نویسد ابن حبان گوید در فقه و علم و فضیلت از سادات اهل بیت بود.^۲

ولادت او ماه ربیع‌الاول سال هشتاد و سوم از هجرت رسول خدا (ص)، و در هفدهم آن ماه بوده است. ولی بعض مورخان و تذکره‌نویسان ولادت حضرتش را در سال هشتادم از هجرت نوشته‌اند^۳ و در ماه شوال سال صد و چهل و هشت هجری به دیدار پروردگار شتافت.^۴ مدت زندگانی او شصت و پنج سال بوده است.^۵

ابن قتیبه نویسد: جعفر بن محمد، کنیه او ابو عبدالله است و جعفریه بدو منسوب‌اند به سال یکصد و چهل و شش در مدینه درگذشت.^۶

از آغاز ولادت تا هنگام رحلت این امام بزرگوار، ده تن از امویان به نامهای: عبدالملک پسر مروان، ولید پسر عبدالملک (ولید اول)، سلیمان پسر عبدالملک، عمر پسر عبدالعزیز، یزید پسر عبدالملک (یزید دوم)، هشام پسر عبدالملک، ولید پسر یزید (ولید دوم)، یزید پسر ولید (یزید سوم)، ابراهیم پسر ولید و مروان پسر محمد، و دو تن از عباسیان ابو العباس، عبدالله پسر محمد معروف به سقّاح و ابو جعفر پسر محمد معروف به منصور بر حوزه اسلامی حکومت داشته‌اند. آغاز امامت امام صادق (ع) با حکومت هشام پسر عبدالملک و پایان آن، با دوازدهمین سال از حکومت ابو جعفر منصور (المنصور بالله) مشهور به دوانیقی مصادف بوده است. مدفن آن امام بزرگوار قبرستان بقیع است، آنجا که پدر و جد او به خاک سپرده شده‌اند.

-
۱. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۰۳.
 ۲. همان، ص ۱۰۴.
 ۳. کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۵۵.
 ۴. کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۶۶.
 ۵. ارشاد، ج ۲، ص ۱۷۴.
 ۶. المعارف، ص ۲۱۵.

نام مادر او فاطمه یا قریبه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است و اُمّ فروه کنیت داشته است.

مادر اُمّ فروه اسماء دختر عبدالرحمان بن ابی بکر است.

امام صادق درباره مادرش فرموده است: مادرم مؤمن، متقی و نیکوکار بود و خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد.^۱

کلینی به اسناد خود از عبدالاعلی آورده است: اُمّ فروه را دیدم متنکروار گرد کعبه طواف می‌کرد و حجرالاسود را به دست چپ سود. مردی از طواف‌کنندگان بدو گفت: در سنت خطا کردی. اُمّ فروه پاسخ داد ما از دانش تو بی‌نیازیم^۲ و از این پاسخ می‌توان آشنایی او را به مسائل فقهی دریافت.

چنان‌که مشهور است فرزندان آن حضرت ده تن بوده‌اند، هفت پسر به نامهای اسماعیل، عبدالله، موسی، اسحاق، محمد، عباس و علی و سه دختر به نامهای اُمّ فروه، اسماء و فاطمه.

اسماعیل پسر بزرگتر آن امام است و پدر، وی را دوست می‌داشت. بعضی از شیعیان را گمان بود اسماعیل بعد از پدرش به امامت خواهد رسید. اما او در روزگار زندگانی پدر درگذشت و امام وی را در گورستان بقیع به خاک سپرد و بر مردن او سخت گریان شد. پیش از به خاک سپردن، روی او را گشود تا مردم ببینند اسماعیل مرده است،^۳ ولی پس از مرگ اسماعیل گروهی مردن او را باور نکردند و پس از امام صادق او را امام دانستند. اسماعیلیان یا هفت امامیان که صدها سال بعد به دو فرقه

۲. فروع کافی، ج ۴، ص ۴۲۸ کتاب حج.

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۲.

۳. ارشاده، ج ۲، ص ۲۰۱.

نزاریه و مُستعلوئیه تقسیم شدند بدین اسماعیل منسوب‌اند. هفت امامیان هم اکنون در کشورهای از جمله ایران، پاکستان و هندوستان به سر می‌برند. امام صادق (ع) سی و یک سال و به روایتی سی و چهار سال در کنار پدرش امام باقر (ع) بوده است. در سفری که امام باقر به خواست هشام پسر عبدالملک به شام رفت همراه او بود. از او روایت شده است چون به دمشق رسیدیم هشام سه روز ما را نپذیرفت و روز چهارم اجازه دیدار داد. چون به مجلس او در آمدیم بر تخت نشسته بود و فرماندهان سپاه وی در دو صف ایستاده بودند. بزرگان خاندان او نیز حضور داشتند. پس پدرم را تکلیف نیراندازی کرد، او عذر خواست و سرانجام با اصرار هشام پذیرفت و نه تیر پی یکدیگر افکند و هر تیر بر تیر نخستین خورد. هشام را خوش نیامد و مدتی ما را ایستاده نگاه داشت. پدرم خشمگین گشت و هشام چون خشم او را دید وی را بر سر تخت برد و دست در گردن او افکند و بر دست راست خود نشانید. پس دست در گردن من درآورد و مرا بر دست راست پدرم جای داد.^۱

چنان که اشارت شد، امام صادق (ع) گذشته از منزلتی که نزد شیعیان دارد در دیده عامه مسلمانان نیز دارای مقامی والاست. بزرگان اهل سنت و جماعت از روزگار وی تا امروز او را به کرامت خُلق، دانش فراوان، بخشش بسیار و عبادت طولانی ستوده‌اند.

صدوق به اسناد خود از فقیه مدینه، مالک پسر انس روایت کند: بر جعفر بن محمد (ع) درمی‌آمدم، برای من بالش می‌نهاد و مرا حرمت

۱. بحار، ج ۴۶، ص ۳۰۸-۳۰۶ از امان‌الخطار و ابن طائوس و او این داستان را از دلایل الامامة طبری آورده است و داستان مفصل است و به اختصار نوشته شد.

می‌داشت و می‌گفت: مالک تو را دوست می‌دارم، و من از گفته‌ی او خشنود می‌شدم و خدا را سپاس می‌گفتم. او همیشه در یکی از سه حالت بود: روزه‌دار، برپا ایستاده به نماز، ذکر گوینده. او از بزرگانِ عابدان و زاهدانی بود که از خدا می‌ترسند. بسیار حدیث، خوش محضر و بسیار فائدت بود. سالی با او به حج رفتم چون هنگام گفتن لَبَّيْكَ رسید، سخن در گلوی او برید و نزدیک بود از شتر بیفتند. گفتم: پسر رسول خدا می‌بایست لَبَّيْكَ بگویی! گفتم: پسر ای عامرا چگونه جرأت کنم و بگویم لَبَّيْكَ، اَللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ، در حالی که می‌ترسم خدایم بگوید نه لَبَّيْكَ و نه سعدیک.^۱ علی بن عیسی اربلی مؤلف کشف الغمه از محمد بن طلحه درباره‌ی او آورده است: شنیدن سخنانش موجب زهد دنیا می‌شد و اقتدای به او بهشت را در پی داشت. نور چهره‌اش گواهی می‌داد از سلاله‌ی نبوت است و پاکی کردارش آشکار می‌ساخت از ذریه‌ی رسالت است. بزرگانی چون یحیی بن سعید انصاری، ابن جریج، مالک بن انس، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، ابوحنیفه، شعبه و ایوب سختیانی از علم او بهره گرفتند، و آن بهره‌گیری را برای خود مباهات شمردند و بدان شرف یافتند و فضیلت کسب کردند.

او از بزرگان اهل بیت و سادات آنان بود. علمی فراوان و عبادتی بسیار و اورادی پیوسته و زهدی آشکار داشت و بسیار تلاوت بود. معانی قرآن کریم را تتبع می‌کرد و گوهرهای آن را بیرون می‌آورد و از عجایب آن بهره می‌گرفت. اوقات خود را بر انواع طاعتها قسمت کرده بود که در آن

۱. خصال، ص ۱۱۸۴ علل الشرایع، ص ۱۲۳۵ مناقب، ج ۲، ص ۲۷۵.

حساب نفس خویش می نمود. دیدن او آخرت را به یاد می آورد.^۱ ابن شهر آشوب از مالک بن انس روایت کند: از جعفر بن محمد در فضل و علم و پارسایی برتر ندیدم. یا روزه بود، یا نماز می خواند، یا ذکر می گفت. از بزرگان و اکابر زاهدان بود و از آنان که از پروردگار می ترسند. بسیار حدیث، نیکو محضر و پرفایده بود. چون قَالَ رَسُولُ اللَّهِ می گفت رنگش دگرگون می گشت.^۲

ابونعیم اصفهانی درباره او نوشته است: امام ناطق، زمامدار سابق، ابو عبدالله جعفر بن محمد صادق بر عبادت و خضوع روی آورد و عزلت و خشوع را برگزید و از مهتری و ریاست دوری جست.^۳

شهرستانی در ملل و نحل نویسد: جعفر بن محمد الصادق دارای علمی بسیار و ادبی کامل بود. زهد و پارسایی داشت. نه گرد مهتری گردید و نه بر سر خلافت با کسی به جنگ برخاست. آنکه در دریای معرفت شنا کند در شط نمی افتد و آنکه به اوج حقیقت رسد از فرود آمدن نمی ترسد.^۴ ابن خلکان درباره حضرتش نوشته است: از سادات اهل بیت بود و به خاطر راستی در گفتار به صادق ملقب گشت. فضل او مشهورتر از آن است که گفته اند.^۵

و عطار از عارفان بزرگ سده هفتم درباره حضرتش چنین نوشته است: آن سلطان مصطفوی، آن برهان حجت نبوی، آن صدیق، آن عالم تحقیق، آن میوه دل اولیا، آن جگرگوشه انبیاء، آن ناقد علی، آن وارث نبی، آن عارف عاشق، جعفر الصادق رضی الله عنه، گفته بودیم که اگر ذکر

۱. کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۵۴.

۳. حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۲.

۵. وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۲۹۱.

۲. مناقب، ج ۴، ص ۲۷۵.

۴. الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۷۲.

انبیا و صحابه و اهل بیت کنیم کتابی جداگانه باید ساخت. این کتاب شرح اولیاست که بعد از ایشان بوده‌اند اما به سبب تبرک به صادق ابتدا کنیم.

و چون از اهل بیت بیشتر سخن طریقت، او گفته است و روایت از او پیش آمد، کلمه‌ای چند از آن حضرت بیاورم که ایشان همه یکی‌اند. چون ذکر او کرده‌اند، ذکر همه بود. نبینی که قوم مذهب او دارند، مذهب دوازده امام دارند. یعنی یکی دوازده است و دوازده یکی. اگر تنها صفت او گویم به زبان، عبارت من راست نیاید که در جمله علوم و اشارات و عبادات بی تکلف به کمال بود. و قدوة جمله مشایخ بود و اعتماد همه بر او بود. و مقتدای مطلق بود. و همه الهیان را شیخ بود، و همه محمدیان را امام بود. هم اهل ذوق را پیشرو بود و هم اهل عشق را پیشوا. هم عباد را مقدم بود و هم زهاد را مکرم. هم در تصنیف اسرار حقایق خطیر بود، هم در لطایف اسرار تنزیل و تفسیر بی نظیر.^۱

عمرو بن ابی مقدم گفته است: هرگاه جعفر بن محمد را می‌دیدم می‌دانستم او سلاله پیمبران است^۲ و ابو جعفر منصور او را از کسانی دانسته است که از خدا به آنان الهام می‌شود (مُحَدَّث)^۳.

و خاقانی شروانی در منشآت نوشته است: جعفر صادق عالم مطلق بود.^۴

این چند گواهی را که اندکی از بسیار است برای آن نوشتم تا آنان که تبعی چنان که باید در سیره معصومان ندارند و شرح زندگانی امامان شیعه را جز از گویندگان شیعی نشنیده و یا جز در مأخذهای غیر شیعی

۱. تذکرة الاولیاء، چاپ لندن ج ۱ ص ۱۵-۹.

۲. حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۱۹۳ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۰۴.

۳. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۵. ۴. منشآت، ص ۱۷۵.

نخوانده‌اند، بدانند که قدر و منزلت این امام تنها در دیده شیعیانش بزرگ نیست، هر که علمی و بصیرتی داشته برابر او فروتن بوده و بزرگش می‌داشته.

و زید عموی او درباره وی گفته است: در هر زمان مردی از ما اهل بیت است که خدا بدو بر خلق خود احتجاج می‌کند و حجّت زمان ما برادرزاده‌ام جعفر است؛ آنکه او را پیروی کنند گمراه نگردد و آنکه مخالف وی بود هدایت نشود.^۱



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی

۱. مناقب، ج ۴، ص ۲۷۷.



چنان که نوشته شد، از سال هشتاد و سوم هجرت - سال ولادت امام صادق (ع) - تا سال یکصد و چهل و هشت - سال رحلت آن حضرت - دوازده تن از دو خاندان مروانی و عباسی حکومت مسلمانان را به دست گرفتند. جز عبدالملک پسر مروان و هشام پسر عبدالملک که هر یک بیست سال حکومت کرده‌اند، روزگار حکومت دیگر زمامداران کوتاه بوده است. طبیعی است تغییر حاکمان - آن هم حاکمان خودکامه - آشفته‌گی وضع سیاسی و اجتماعی را به دنبال داشته باشد، به خصوص که در دو دهه اخیر زندگانی این امام، حکومت از خاندانی به خاندانی دیگر انتقال یافت و این انتقال با آشوبها و کشتارها همراه بود.

این دگرگونیها چرا رخ داد؟ و آن کشتارها برای چه بود؟ و در اجتماع آن روز به خصوص در شهر مدینه و جایگاه پرورش این امام چه اثری یا اثرهایی گذاشت؟ شرح حال نویسان به این قسمت از تاریخ کمتر توجه می‌کنند، در صورتی که حادثه‌ها جزئی از تاریخ است و باید به علت و اسبابهای پدید آمدن آن حادثه توجه شود، از سوی دیگر این حادثه‌ها

جزئی از تاریخ زندگانی کسی است که نویسنده درباره او به بحث می‌پردازد.

در این فصل کوشش شده است تا آنجا که این مختصر گنجایش دارد علت این حادثه‌ها روشن شود.

در خاندان مروانی عبدالملک نیرومندترین حاکم این تیره است. در دوره او سپاهیان اسلام به گشودن سرزمینهای تازه‌ای دست یافتند و حاکمان دست‌نشانده وی با سختگیری تمام مخالفان را سر جای خود نشاندهند. حکومت او بیست سال دوام یافت و در این مدت وضع داخلی سر و صورتی یافت.

پس از عبدالملک حکومت این خاندان اندک اندک دچار آشفتگی گردید و سرانجام چنان که می‌دانیم از میان رفت و عباسیان جای آنان را گرفتند. موجب این آشفتگی ناخرسندی مردمی بود که این تیره بر آنان حکومت می‌کردند. این ناخرسندی در آغاز در مردم غیر عرب پدید آمد، اما عرب را نیز فراگرفت. نخست به سبب ناخرسندی مردم غیر عرب اشارت می‌کنم آنگاه درباره عرب نیز مختصری نوشته می‌شود، هر چند در کتابهای دیگر مخصوصاً پس از پنجاه سال و تاریخ تحلیلی اسلام علت این ناخرسندی نوشته شده است.

*

هنگامی که اسلام از شبه جزیره عربستان به سرزمینهای همسایه از جمله ناحیت شرقی آن درآمد، مردمی بسیار، نه از بیم کشتار یا پرداخت جزیه (چنان که برخی غرض ورزان یا ناآشنایان به تاریخ پنداشته‌اند) بلکه از روی رغبت آن دین را پذیرفتند. آنچه آنان را به استقبال از اسلام واداشت شعارهایی بود که مبلغان این دین سر می‌دادند، یا آیه‌هایی از

قرآن کریم که بر مردم می خواندند، یا درسهایی که از گفتار و کردار رسول (ص) با آنان در میان می نهادند، و آن مردم هر روز بیشتر شیفته این دین و گسترش آن می گردیدند. سرلوحه همه این دعوتها، تقوا بود و برادری و برابری (رفتاری که آن مردم در آن روزگار خواهان آن بودند، چراکه از ستم و به خصوص نابرابری رنج می بردند).

اما هنوز نیم قرن از رحلت پیغمبر نگذشته بود که اندک اندک دیدند آنچه خواهان آنند، و برای رسیدن بدان اسلام را پذیرفته اند و از یاری حاکمان خود دست کشیده اند، در این مدعیان جانشینی پیغمبر و امارت بر مؤمنان، دیده نمی شود. خلافت رسول خدا (ص) به خاندانی انتقال یافته است که تا توانستند با پیغمبر و اسلام جنگیدند و سرانجام چون جز پذیرفتن این دین راهی پیش پای خود ندیدند، به زبان گفتند مسلمانیم و در رفتار آنچه کردند و در گفتار آنچه گفتند، همه یا بیشتر آن مخالف اسلام بود.

کسی که خود را امیر مؤمنان می خواند و بر مسند خلافت پیغمبر نشسته است ستمکاری است خودکامه، نژادپرست، مال اندوز و قدرت خواه که جز خود و پیرامونیان خود را به حساب نمی آورد و در دلبستگی به تجمل و آراستن دستگاه حکومت، امپراتوران روم و شاهان ایران را مقتدای خود ساخته است. چون کار در حوزه خلافت چنین باشد، پیداست حاکمان آنان در سرزمینهای دوردست چه می کرده اند. و از مردمی چون زیاد که پدر او معلوم نیست، عبید پسر او، حجاج پسر یوسف، خالد پسر عبدالله، عمرو پسر هبیره، یوسف پسر عمر و نصر سبّار چه انتظاری می توان داشت؟ بیابان گردانی نو به دولت رسیده، از علم بهره ای نگرفته، از تقوا درسی نیاموخته، از برادری و برابری بویی نبرده،

شیفته حکمرانی، دور از مردمی و انسانی. چنین مردمی بر آنان که زیردستان به سر می بردند، بزرگی می فروختند و خود را برتر و زیردستان را فروتر می شمردند. و گستاخی را تا آنجا رساندند که بدین مردم، رخصت نمی دادند در نماز هم با آنان برابر باشند. طبیعی است آن مردم حکومت چنین حاکمان را بر نتابند. اما چون پراکنده بودند، در خود توانایی آن را نمی دیدند که به پاخیزند و بستیزند و در پی فرصت به سر می بردند که کسی به نام دین یا حمایت از اسلام و خاندان رسول (ص) برخیزد و اینان گرد او را بگیرند. وضع اجتماعی مردم ایران در آن سالیان چنین بود.

اما تنها ایرانیان نبودند که حکمرانی این مدعیان جانشینی رسول خدا را بر نمی تافتند، مردمی از عرب هم از آنان دلی خوش نداشتند. از عراقیان و همچشمی آنان با شامیان، در کتاب علی از زبان علی (ع) و کتاب پس از پنجاه سال یا قیام حسین (ع) آنچه بایست آورده ام و در اینجا به تکرار آن نمی پردازم، اما ناگفته نماند که قیامهای سال سی و ششم تا سال شصت و چهارم و حرکتهای سال هشتادم تا یکصد و سی ام مردم عراق را باید نیک بررسی کرد.

این قیام و حرکتهای ظاهر به نام بازگرداندن سنت رسول (ص) یا انتقام گرفتن از دشمنان اهل بیت بود. گروهی از مردم هم در آن شرکت کردند که به راستی خواهان اسلام زمان پیغمبر بودند و می خواستند عدالت در اجتماع مسلمانان رواج یابد. اما آنچه بیشتر، در اکثریت آن قیامکنندگان به چشم می خورد، ستیزه عراق با شام است که پیشینه ای طولانی دارد. در دوره مروانیان دو دستگی دیگری در عرب پدید آمد که در آشوبها اثر فراوانی داشت و این دو دستگی تا سالیانی چند از حکومت

عباسیان نیز ادامه یافت و آن درگیری عربهای شمالی یا جنوبی بود. این دو نژاد که هر یک از صدها سال پیش از اسلام خود را عرب و دیگری را وابسته به عرب می‌دانست، با پدید آمدن اسلام و به برکت این دین و نصیحت‌های پیغمبر اندک اندک با هم آشتی کردند و برادر شدند، اما هنوز بیش از سی سال بر این برادری نگذشته بود که از نو دشمن هم گردیدند. دیگر بار سنتهای جاهلی زنده شده و مَضْرِي و یَمَانِي با نامهای دیگری چون قِيسِي و کَلْبِي به جان هم افتادند. روزگار معاویه و یزید دوران پیش افتادن مَضْرِيان بود. اما پس از مرگ این دو امیر، فرصت به دست یمنیان افتاد.

مروان پسر حکم که نخستین حاکم از شاخهٔ دیگر سفیانی است، سال ۶۴ هجری در مَرَجِ رَاهِط که در شرق غوطهٔ دمشق است با ضحاک پسر قیس رو به رو گردید. ضحاک در روزگار معاویه و یزید در شام کارها را به دست داشت. او از تیرهٔ قِيسِيان و از عربهای شمالی است. کلبیان با گروهی از اُمویان گرد مروان پسر حکم را گرفتند و در جایبه که دهی است نزدیک دمشق با او به امارت بیعت کردند. پیشقدمی کلبی در رساندن مروان به حکومت بر ضحاک که قِيسِي بود گران افتاد، او جانب پسر زبیر را گرفت و به مقابله با مروان برخاست. در جنگی که در گرفت، یاران مروان پیروز شدند و رویارویی قِيسِي و کَلْبِي آغاز شد.

شاعران دو تیره دربارهٔ این رویداد شعرها ساخته‌اند که خَاطِرُهُ اَيَّامُ الْعَرَبِ و جنگهای جاهلی را در ذهن پدید می‌آورد. گمان دارم مثل «أَذَلُّ مِنْ قَيْسِي بِحِمص» یادگار این دوره باشد. از این نبرد است که دسته‌بندی مَضْرِي و یَمَانِي، یا قِيسِي و کَلْبِي آغاز می‌گردد و خلیفه‌های مروانی ناچار می‌شوند برحسب مصلحت گاه این تیره و گاه آن تیره را حمایت کنند و

طبیعی است که با روی کار آمدن هر دسته و کنار ماندن دسته دیگر توطئه‌ها آغاز شود و مخالفتها پدید آید و آشوبها به راه افتد. در حکومت عبدالملک پسر مروان (۸۶-۶۵ هـ) پیشروی مسلمانان در شرق ایران ادامه یافت. در این لشکرکشی شمار بسیاری از قحطانیان بدان سرزمینها روی آوردند. این روی آوردن برای درآوردن مردم به دین اسلام بود یا بهره‌گیری از غنیمتهای جنگی؟ خدا می‌داند. مسلم است گروهی درد دین داشتند و می‌خواستند اسلام را پیش ببرند، اما مردمی هم در پی به دست آوردن مال دنیا بودند. چنین اندیشه تازگی نداشت، در زمان رسول خدا (ص) نیز چنین بود. آن روایت که از پیغمبر اسلام رسیده و در کتابهای حدیث دیده می‌شود، نمودار این دو گونه اندیشه است: آن کس که برای خدا و رسول هجرت کرد، (مزد) هجرت او با خدا و رسول است و آنکه برای دنیا هجرت کند یا خواهد زنی به دست آرد، مزد هجرت او همان است.^۱

قحطانیان را بیشتر خلیفه‌ها به سرزمینهای دوردست (شرق اسلامی) می‌فرستادند تا از شرّ درگیری آنان با مضریان در امان باشند. اما آنان کینه قیسیان را از خاطر نمی‌بردند. چنان که قیسیان نیز پیش افتادن آنان را بر نمی‌تافتند.

در سال هشتم از هجرت، حجاج، عبدالرحمان پسر محمد اشعث را که از مردم جنوب عربستان بود به حکومت سیستان فرستاد. ناگفته نماند که حجاج از طایفه ثقیف و از عربهای شمالی است و عبدالرحمان، از مردم کنده (جنوب عربستان). حجاج از عبدالرحمان دلی خوش نداشت و

۱. بخاری، صحیح، کتاب الایمان، ج ۱، ص ۲۲.

گویا می‌خواست او را به جایی دوردست بفرستد تا برای او مزاحمتی نداشته باشد. در این سال رَتَبیل حاکم کابل به سیستان حمله برده بود. عبدالرحمان بدان جا رفت و لشکریان رَتَبیل را سرکوب کرد و نامه‌ای به حجاج نوشت که ما دشمن را از این سرزمین بیرون کردیم و غنیمت‌های فراوان به دست آوردیم. مصلحت نمی‌بینم پیشروی را ادامه دهیم. حجاج درخواست او را نپذیرفت و نوشت: دشمن را دنبال کن! پسر اشعث سران لشکر را که از قحطانیان بودند گرد آورد و گفت: رأی من این است که جنگ نکنیم اما حجاج نمی‌پذیرد. شما چه می‌گویید؟ آنان گفتند: حجاج خواهان از میان بردن ماست. ما را به جنگ ایرانیان می‌فرستد، اگر پیروز شویم به سود اوست و اگر کشته شویم از دست ما آسوده می‌شود. پسر اشعث از فرمان حجاج سرباز زد و با سپاه خود رو به عراق نهاد و با حجاج در افتاد. نخست سپاه حجاج شکست خورد اما وی از عبدالملک یاری خواست. سرانجام در دَيْرُ الْجَمَاجِم - جایی در هفت فرسنگی کوفه - جنگ آغاز شد. مردمی که از حجاج ناخشنود بودند به یاری عبدالرحمان شتافتند، اما در پایان سپاه عبدالرحمان شکست خورد و خود او گریخت و به سیستان رفت.^۱

این درگیریها چون قبیله‌ای بود از به هم افتادن دو تیره بیرون نمی‌رفت و مردم بومی در آن دخالت نمی‌کردند، یا دخالت را به مصلحت خود نمی‌دیدند، اما اگر کسی به نام دین یا به نام یاری خاندان رسول (ص) برمی‌خواست، اینان گرد او فراهم می‌شدند چنان که چون مختار پسر ابو عبیده ثقفی در سال ۶۶ هجری به نام خونخواهی سالار شهیدان قیام

۱. الکامل، ج ۱۲، ص ۴۸۵-۴۶۱.

کرد موالی پیرامون او فراهم شدند. ابن قتیبه نوشته است: چون عمیر پسر حباب نزد ابراهیم بن مالک اشتر (سردار مختار) رفت تا او را از آمدن سپاه شام خبر دهد و ابراهیم از او پرسید برای چه آمده‌ای گفت: از آن دم که بر لشکرگاه تو رسیدم غمی مرا فرا گرفته، چرا که تا رسیدن به تو کلمه‌ای عربی نشنیدم. تو با این عجمان می‌خواهی با دلاوران شام که چهل هزار تن اند بجنگی؟^{۱۴}

قیام مختار چنان که می‌دانیم بی‌نتیجه ماند و یکی از علتها یا مهمترین علت شکست او همین بود. عربها با یکدیگر دشمنی می‌کنند و به جان هم می‌افتند، اما چون پای بیگانه در میان آید به هم می‌پیوندند و با بیگانه در می‌افتند. سران قبیله‌ها که حکومت موالی را تحمل نمی‌کردند مختار را رها کردند و گرد پسر زبیر را گرفتند.

مختار کشته شد اما از او یادگاری ماند که بعضی قیام‌کنندگان بعد از او از آن سود جستند و آن بهره‌گیری از اخبار رسیده درباره مهدی (عج) برای پیشبرد مقصدهای سیاسی بود که در عصری که از آن سخن می‌گوییم - عصر امام صادق (ع) - هم مدعیانی داشت.

۱. الاخبار الطوال، ص ۱۸.



روایت‌هایی از رسول اکرم (ص) رسیده است - و شمار آن روایت‌ها بسیار - مضمون کلی آن روایت‌ها این است که در آخر زمان یکی از فرزندان او با عنوان مهدی آشکار خواهد شد و جهان را پس از آنکه پر از جور و ستم شده، پر از عدل و داد خواهد کرد. همه مسلمانان ظاهر شدن مهدی را در آخر زمان باور دارند، اما شیعیان دوازده امامی با استناد بدین روایت‌ها و روایت‌های دیگر که از پیغمبر و امامان رسیده است، و در برخی کتاب‌های اهل سنت و جماعت نیز دیده می‌شود، معتقدند مهدی که مژده ظهور او در آخر زمان داده شده است، دوازدهمین امام، فرزند امام حسن عسکری (ع) است. وی در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج از هجرت به دنیا آمده و در مدت پنج سال که پدر بزرگوار او زنده بوده، تنی چند از خواص شیعیان امام عسکری او را دیده‌اند و چون در سال دویست و شصت امام عسکری به جوار حق رفت و امامت بدو رسید، چهارتن به ترتیب میان او و شیعیان واسطه بوده‌اند. این دوره را دوره غیبت صغری می‌نامند. از سال ۳۲۹ که آخرین نایب خاص او

علی بن محمد سمري بدرود زندگانی گفت، واسطه میان امام و شیعیان او از میان رفت و غیبت کبری آغاز گردید.

در طول تاریخ اسلام کسانی از روایتهای رسیده درباره مهدی بهره گرفته و مهدویت را وسیلتی برای پیشبرد مقصدهای سیاسی ساخته، خود را مهدی خوانده‌اند. ناخرسندان از وضع سیاسی و اجتماعی نیز از این فرصت بهره جسته، گرد او فراهم شده‌اند.

نخستین کسی که در تاریخ اسلام از نام مهدی سود جست، مختار پسر ابو عبیده ثقفی است. حادثه کربلا در ذهن عموم مسلمانان اثری بسیار بد گذارده بود، تا آنجا که خانواده ابوسفیان و طرفداران آنان هم نمی‌توانستند آن را توجیه کنند. مختار که از ناخرسندی مردم - بخصوص موالی - آگاه بود، به خونخواهی شهیدان کربلا برخاست و برای آنکه پایه حکومت خود را استوار سازد، محمد پسر امیر مؤمنان علی (ع) را که به نام خانواده مادرش به محمد حنفیه شهرت دارد، امام و مهدی خواند.

سعد بن عبدالله اشعری که از عالمان بزرگ سده سوم هجری است نویسد: گروهی گفتند محمد بن حنفیه امام مهدی است و او وصی علی است، کسی را نرسد که مخالفت او کند و امامت او را نپذیرد و جز به اجازت او شمشیر نکشد...^۱

محمد چنین اجازتی به مختار داده بود یا نه؟ در آن جای گفتگو است. ابن قتیبه از شعبی روایت کند: مختار با تنی چند به خانه ابراهیم پسر مالک اشتر رفت و نامه‌ای مهر نهاده با خود داشت و بدو گفت: محمد بن علی بن ابی طالب (محمد حنفیه) در حضور این مردم این نامه را برای تو نوشته است. مضمون نامه چنین بود:

۱. المقالات و الفرق. ص ۲۶.

از محمد بن علی به ابراهیم پسر اشتر. مختار پسر ابو عبیده خواهان خون حسین (ع) است او را یاری کن. پاداش دنیا و آخرت به تو می رسد. ابراهیم چون نامه را خواند گفت: در فرمان محمد بن علی هستم....

شعبی گوید مرا از گواهی آن چند تن وحشتی دست داد که آیا آنان محمد را هنگام نوشتن این نامه به ابراهیم دیده اند؟

پس به خانه یک یک آنان رفتم و پرسیدم: محمد حنفیه را هنگام نوشتن این نامه دیده اید؟ گفتند: آری!

با خود گفتم: اگر حقیقت را بتوان یافت از عجمی (عمره) باید پرسید. نزد او رفتم و گفتم: می ترسم پایان کار ما بدان جا رسد که مردم روبه روی ما بایستند. آیا گواهی می دهی محمد حنفیه این نامه را نوشته است؟

گفت: به خدا من هنگام نوشتن آن نبودم. اما ابواسحاق (مختار) نزد ما ثقة است و نشانه هایی از ابن حنفیه برای ما آورد.^۱

از گفتگوی شعبی با عمره و بیمی که وی از پیروان مختار داشته، آثار درگیری موالی را با عرب به خوبی می توان دریافت. آنچنان که وحشت عرب از قیام موالی نیز دیده می شود.

درباره کیسان گونه گون سخن گفته اند. بعضی گویند لقب مختار است و این کلمه از کیس به معنی زیرکی گرفته شده، اما این گفته ظاهراً اساس درستی ندارد.

نوبختی نویسد: کیسان رئیس شرطه مختار بود و ابو عمره کنیت داشت.^۲ اشعری نویسد: گروهی که محمد را امام مهدی دانستند گفتند محمد بن حنفیه مختار پسر ابو عبیده ثقفی را به حکومت عراق عرب و

۱. الاخبار الطوال، ص ۲۸۴-۲۸۳.

۲. ترجمه فرق الشیعه، ص ۱۳.

عراق عجم گمارد و از او خواست خون حسین (ع) را طلب کند و او را کیسان لقب داد چون زیرک بود. مختاریه خالص این گروه اند.^۱ محمد به سال هشتاد و یکم از هجرت در طائف درگذشت، اما آنان که مهدی بودن او را پذیرفتند گفتند او نمرده است و در کوه رَضَوی به سر می برد. سیدِ جَمَیری که نخست محمد را مهدی می دانست، سپس برگشت و به امامت امام صادق (ع) ایمان آورد و مذهب جعفری را پذیرفت، درباره محمد چنین سروده است:

همنام پیمبر ما که از آنان جزا و نمانده است، او برآورنده امیدهاست.
روی پنهان کرده، اما نمرده و کشته نشده است و قضا براو چنین رفته است.

میان ددگان در چراگاهی از آفاق (زمین) به سر می برد که مَرْتَعی تهی است.

در آنجا بار گشوده است آدمی جز او در آنجا نیست. پیرامون خانه او غسل و آب است.^۲

از این پس مهدیگری یکی از شعارهایی گردید که بعضی حکومت خواهان یا مخالفان حکومتها از آن بهره می جستند و مردم را به سوی خود می خواندند و ناخرسندان که مخلصی می طلبیدند گرد آنان فراهم

۱. المقالات و الفرق، ص ۲۶.

۲.

سِوَاهُ فَعِنْدَهُ حَصَلُ الرِّجْسِ
وَلَا قَسْلٍ وَ تَأْزِیهِ الْقَضَاءِ
مِنَ الْأَسَاقِ مَرْتَعُهَا خَلَاءُ
بِقَفْوِيهِ لَهُ عَسَلٌ وَ مَاءُ

سِیِّئٌ لَیْسَیْنَالَمْ یَبْتَقِ بِسُنَّتِهِمْ
تَسْتَجِیْبُ غَیْبَةً مِنْ غَیْرِ مَوْتٍ
وَ بَیْنَ الْوَحْشِ یَبْرَعُ فِی رِیَاضِ
فَعَسَلٌ فَتَا بِهَا بَشَرٌ بِسِوَاهُ

(دیوان، ص ۲۹)

می‌شدند. چون محمد در گذشت و یا به گمان کیسانیه ناپدید شد، پیروان او گرد ابوهاشم پسر وی را گرفتند و او را امام خواندند.

از سوی دیگر پسران عباس عموی پیغمبر (ص) نیز سودای حکومت در سر داشتند، اما در آغاز مردم را به خلافت خود نخواندند و گفتند خلافت خاص خاندان رسول خداست و مردم باید کسی را از آن خانواده به حکومت پذیرند که مسلمانان به حکومت او راضی باشند. بدین رو مردم را به «الرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ» خواندند.

برای آنکه مهدی بودن پسر حنفیه را بی‌اثر سازند یا مهدی‌گری را از خاندان او براندازند شهرت دادند در سال نود و هشتم از هجرت، ابوهاشم پسر محمد حنفیه در سفری که به شام کرد در «حُمَيْمَه»^۱ با محمد بن علی بن عبدالله عباس بیعت کرد و خلافت را بدو وا گذاشت. پس عباسیان از دو جهت شایسته زمامداری هستند. یکی آنکه عموزادگان پیغمبرند، دیگر اینکه محمد حق خود را به آنان وا گذارده است. چنان‌که می‌بینیم هنوز سده نخستین هجرت به پایان نرسیده بود که مهدویت شعار قیام‌کنندگان علیه حکومت گردید و ظهور دوتن از آنان در دوران زندگانی امام صادق (ع) بوده است. این دو تن زید فرزند علی بن الحسین (ع) و محمد پسر عبدالله ملقب به نفس زکیه است.

زید مردی بزرگوار و مورد احترام امام صادق (ع) بوده است و تا آنجا که اسناد نشان می‌دهد خود او هیچ‌گاه ادعای مهدویت نداشته و قیام او تنها برای کوتاه کردن دست حاکمان ستمکار بوده است. لیکن از شعری که یکی از شاعران بنی‌امیه به نام حکیم بن عیاش اعور سروده است:

۱. شهرکی از توابع عَمَّان که بنی‌عباس در آن به سر می‌بردند.

صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جِذَعِ نَخْلَةٍ وَ لَمْ نَرْمِهِدِيًّا عَلَى الْجِذَعِ يُضَلَبُ
 وَ قَسَمْتُ بِعُثْمَانَ عَلِيًّا سَفَاهَةً وَ عُثْمَانُ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ وَ أَطْيَبُ
 برمی آید که یاران او یا بعض آنان او را مهدی می دانسته اند. و باید دانست
 که مهدی در اصطلاح اینان کسی است که برای برانداختن ستم و برپا
 داشتن عدالت برمی خیزد.

تصحیح

صفحه ۲۴، عبارات سطر دوم و سوم
 پانوشت به این ترتیب اصلاح شود:
 و شما از روی نادانی علی را با عثمان قیاس
 کردید، حالی که عثمان از علی بهتر و
 پاکیزه تر است. (معجم الادب، ج ۱۱،
 ص ۲۴۹).

۱. ما زید را برای شما بر شاخ درخت خرما آویختیم، حالی که ندیده ایم هیچ مهدی بر شاخ
 درخت آویخته شود. و شما از روی نادانی علی را با عثمان قیاس کردید، حالی که علی از عثمان
 بهتر و پاکیزه تر است (معجم الادب، ج ۱۰، ص ۲۴۹)



زید از ستم حاکمان اموی و مأموران آنان بر مسلمانان رنج می برد و از وضعی که مردم در آن به سر می بردند آزرده بود. می خواست دست این خاندان و گماردگان آنان را از سر مردم کوتاه کند.

ابوالفرج به اسناد خود از عبدالله پسر مسلم بابکی روایت کند: با زید بن علی روانه مکه شدم، چون شب به نیمه رسیدم و ثریا برآست ایستاد، زید مرا گفت: بابکی! ثریا را می بینی؟ آیا دست کسی بدان می رسد؟ گفتم: نه. گفت: به خدا دوست داشتم دستم بدان برسد و به زمین یا هر جای دیگر بیفتم و پاره پاره شوم و خدا میان امت محمد سازواری پدید آورد.^۱

از این گفتگو می توان دریافت در آن روزگار وضع اجتماعی چگونه بوده و زید تا چه اندازه از نابسامانی اوضاع و ستمی که بر مسلمانان می رفته، رنج می برده است. و نشان می دهد او در قیام خود خشنودی خدا و آسودگی مسلمانان را می خواسته است. امام صادق (ع) درباره او

۱. مقال الطالبین، ص ۱۲۹.

فرموده است: او از علمای آل محمد (ص) بود. برای خدا غضب کرد و با دشمنان خدا جنگید تا کشته شد.^۱

زید پیوسته انتظار فرصت می‌برد تا همراهانی بیابد و با یاری آنان مردم را از ستم حاکمان اموی برهاند. سرانجام این فرصت را یافت. مردم بدو وعده یاری دادند، اما وعده دهندگان عراقیان بودند. مردمی که نظیر همین فرصت را برای امیر مؤمنان علی (ع) و امام مجتبی و سیدالشهدا فراهم آوردند و مانند همین وعده‌ها را به آنان دادند، اما چون خطر را پیش رو دیدند، خود در خانه‌ها خزیدند و آنان را به دشمن واگذارند.

تاریخ‌نویسان سبب قیام زید و چگونگی قیام او را گونه‌گون نوشته‌اند. ابن اثیر در یکی از روایت‌های خود نویسد: زید و داود بن علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب نزد خالد بن عبدالله قسری حاکم عراق رفتند. خالد آنان را جایز داد و آنان به مدینه بازگشتند. چون یوسف پسر عمر به جای خالد حکومت یافت، به هشام نوشت: خالد زمینی را از زید به ده هزار دینار خریده، سپس زمین را بدو داده. هشام به حاکم مدینه نوشت زید و آنان را که با او همراه بوده‌اند نزد وی بفرستد. چون آن گروه نزد هشام رسیدند، ماجرا را از آنان پرسید. آنان گرفتن جایزه را اقرار کردند و جز آن را انکار نمودند و بر آن سوگند خوردند. هشام سخن آنان را پذیرفت و گفت: باید به عراق بروید و با خالد روبه‌رو شوید. آنان با ناخشنودی پذیرفتند و به عراق رفتند و با خالد روبه‌رو گشتند. در بازگشت از کوفه به قادسیه رسیدند، مردم کوفه به زید نامه نوشتند و او نزد آنان بازگشت.^۲

۲. الکامل، ج ۵، ص ۲۲۹.

۱. عیون اخبار الرضا، ص ۱۹۵.

و در روایتی دیگر نویسد: خالد مدعی شد مالی را نزد زید و داود و تنی چند از قریش به ودیعت نهاده است و چون آنان برای روبه رو شدن با خالد به عراق آمدند، یوسف زید را گفت: خالد مدعی است مالی را نزد تو به ودیعت نهاده، زید گفت: چگونه کسی که پدران مرا دشنام می‌دهد مال به من می‌سپارد؟

یوسف خالد را نزد خود خواند و او در حالی که عبایی پوشیده بود بر وی درآمد. یوسف پرسید: زید گرفتن ودیعت را منکر است چه می‌گویی؟

- می‌خواهی بر گناهی که درباره من کرده‌ای گناه دیگر بیفزایی؟ چگونه من که او و پدرانش را بر منبر دشنام می‌دهم ودیعت نزد او می‌نهم؟

- پس چرا چنان گفتی؟

- مرا سخت شکنجه می‌کردند. گفتم شاید فرجی پیش آید.^۱
مُصعب زبیری که نوشته او مقدم بر طبری و دیگران است چنین نویسد: زید نزد هشام رفت و او وی را نزد یوسف بن عمر به کوفه فرستاد. یوسف او را سوگند داد و او سوگند خورد مالی نزد او نیست. یوسف او را رها ساخت. زید از کوفه به قادسیه رفت. در آنجا شیعه گرد او را گرفتند و از او خواستند برگردد و خروج کند.^۲

و یعقوبی نوشته است: زید نزد هشام رفت. هشام پرسید: خالد بن عبدالله می‌گوید ششصد هزار درهم نزد تو ودیعت نهاده است. زید پاسخ داد: خالد چیزی نزد من ندارد.

۱. همان کتاب، ص ۲۳۰-۲۲۹.

۲. نسب قریش، ص ۶۱.

- پس باید نزد یوسف بن عمر بروی تا شما را روبه‌رو کند.

- مرا پیش بندهٔ ثقیف می‌فرستی تا سخریه‌ام کند؟

- باید نزد او بروی.

سپس گفت: به من گفته‌اند تو کنیززادهٔ خود را سزاوار خلافت می‌دانی!

- به خدا اسحاق فرزند آزاده زن و اسماعیل کنیز زاده بود. خدا فرزندان اسماعیل را به خود مخصوص گردانید تا آنجا که رسول خدا از آنان بود. هشام. از خدا بترس!

- چون تویی چون مرا به تقوا امر می‌دهد؟

- آری همه باید یکدیگر را به تقوا سفارش کنند.

هشام او را با فرستادگان خویش به عراق روانه کرد. چون زید از نزد او بیرون آمد گفت: به خدا هیچ کس زندگانی را دوست نداشت جز که خوار شد و این نشانه‌ای بود که زید قیام خواهد کرد. هشام به یوسف بن عمر حاکم عراق نوشت: چون زید بن علی نزد تو آید او را با خالد روبه‌رو کن. مبادا بیش از یک ساعت نزد تو بماند. چه او را مردی شیرین‌زبان، سخت بیان و سخن‌آرا دیدم و مردم عراق زود به سوی چنین کسان روی می‌آورند.^۱

طبری این داستان را با اندک اختلاف آورده است و چنین اختلافها طبیعی است، چه از زمان آن حادثه تا عصر طبری و یعقوبی حدود دو‌یست سال گذشته است و هر یک از راویان یا حادثه را به گونه‌ای دیگر شنیده و یا جزئیات را فراموش کرده و از خود چیزی بدان افزوده است.

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۶۵. و رجوع شود به: البیان و التبیین، ج ۱، ص ۳۱۰ و عقدالفرید، ج ۵، ص ۲۱۰.

به نقل یعقوبی: زید نزد عامل عراق آمد و او وی را با خالد روبه‌رو کرد و دروغ خالد آشکار شد. یوسف زید را گفت: امیرالمؤمنین مرا فرموده است ساعتی پیش تو را در کوفه نگذارم. زید گفت: مرا سه روز فرصت بده تا استراحت کنم.

- ممکن نیست.

- همین امروز.

- یک ساعت دیگر هم نه.

مأموران یوسف، زید را از کوفه بیرون بردند و چون به عُدَیب^۱ رسیدند بازگشتند. پس از رفتن آنان زید به کوفه بازگشت و شعیان گرد او را گرفتند. یوسف آگاه شد و به سروقت زید آمد و میان او و همراهان زید جنگ درگرفت و زید کشته شد.^۲

اما یعقوبی یا خواسته است داستان را مختصر کند، یا از روایت‌کننده‌ای به اختصار شنیده است.

ابن اثیر نویسد زید از نزد هشام به کوفه آمد و پنهان به سر می‌برد و از خانه‌ای به خانه‌ای می‌شد. شیعه نزد او می‌آمدند و با وی بیعت می‌کردند. بیعت او چنین بود:

شما را به کتاب خدا می‌خوانم و سنت پیغمبر او و جهاد با ستمکاران و یاری مستضعفان و کمک به محرومان و قسمت کردن بیت‌المال میان مستحقان آن، به‌طور مساوی، و رد مظالم و یاری اهل بیت. آیا بدین شرط بیعت می‌کنید؟

اگر می‌گفتند آری، دست خود را بدانها می‌داد و می‌گفت: عهد

۱. جایی نزدیک قادسیه.

۲. یعقوبی، ج ۳، ص ۶۶.

خدا و میثاق او و ذمه او و ذمه رسول خدا بر عهده توست که به بیعت با من وفا کنی و با دشمنان من بجنگی و در آشکارا و نهان خیر خواهی را از من دریغ نداری. چون می گفت: آری، دست خود را به دست او می کشید و می گفت: خدایا گواه باش! و بدین ترتیب پانزده هزار تن و گفته اند چهل هزار تن با او بیعت کردند.^۱

ابن اثیر در روایتی دیگر نویسد:

زید به همراهی داود بن علی برای رویارویی با خالد به کوفه آمد، سپس در کوفه ماند. شیعیان کوفه نزد او می رفتند و از او می خواستند خروج کند. و می گفتند ما امیدواریم، تو از جانب خدا یاری شده (منصور) هستی.

این روزگاری است که بنی امیه در آن تباه می شوند. یوسف چون رفتن مردم را نزد او دید بر او سخت گرفت تا کوفه را ترک گوید و او بهانه می آورد تا آنکه ناچار شد از کوفه بیرون رود. چون به قادیسیه یا ثعلبیه رسید، مردم کوفه در پی او رفتند و گفتند: ما چهل هزار تن هستیم که با تو یک سخنیم. در اینجا از شامیان کسی نیست. زید گفت: می ترسم مرا تنها بگذارید، چنان که با پدر و جدّم کردید. آنان سوگند خوردند که چنین نیست. داود که همراه او آمده بود گفت: پسر عموا! اینان تو را فریب می دهند. مگر جدت علی و حسن را که از تو عزیزتر بودند تنها نگذاشتند؟ مگر حسین را نکشتند؟ با اینها مرو!

اطرافیان زید گفتند: او می خواهد تو را از این کار باز دارد چرا که خاندان خود را برای حکومت سزاوارتر می پندارد.

۱. الکامل، ج ۵، ص ۲۳۳.

زید به داود گفت: علی با معاویه می‌ستیزید که مردی زیرک بود.
حسین را یزید هنگامی کشت که دولت یار آنان بود.
داود گفت: می‌ترسم اگر با آنان به کوفه بازگردی کسی نزدشان
دشمن‌تر از تو نباشد.
داود به مدینه بازگشت و زید به کوفه. در آنجا مردی که سلمه نام
داشت نزد او آمد و پرسید: چند تن با تو بیعت کرده‌اند؟

- چهل هزار تن!

- با جد تو چند تن بیعت کردند؟

- هشتاد هزار تن!

- چند تن با او ماندند؟

- سیصد تن!

- تو بهتری یا جدت؟

- جدم!

- مردم این زمان بهترند یا آن زمان؟

- آن زمان!

- با این همه از این مردم انتظار وفای بیعت داری؟

- چه کنم؟ با من بیعت کرده‌اند و بیعت آنان را در گردن دارم.

عبدالله بن حسن بن حسن نیز نامه‌ای به همین معنی و با مضمونی دیگر
برای او نوشت.^۱

زید در کوفه ماند و یاران خود را آماده کرد و چون می‌ترسید او را
دستگیر کنند، پیش از موعدی که نهاده بود آماده قیام شد. از آن سو

۱. الکامل، ج ۵، ص ۲۳۵-۲۳۴.

یوسف که در حیره به سر می برد مردم خود را آماده ساخت. مردم کوفه چون از آمادگی یوسف آگاه شدند و دانستند کار سخت گردیده و جنگ در پیش است، در یاری زید سست شدند و حیلتی به کار بردند تا از گرد وی پراکنده گردند. جمعی از سران آنان نزدش آمدند و از او پرسیدند درباره ابوبکر و عمر چه می گویی؟ زید بر آنان رحمت فرستاد و گفت آنچه می توانم درباره آنان بگویم این است که ما به حکومت سزاوارتر بودیم. آنان حق ما را از ما گرفتند. اما آنان در کار خود عدالت کردند. گفتند: اگر آنان به شما ستم نکرده اند اینان هم با تو ستم نکرده اند. پس چرا می خواهی با آنان بجنگی؟

اینان مانند آنان نیستند به ما و شما و خودشان ستم می کنند. ما شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر او (ص) می خوانیم. سنت را باید زنده کرد و بدعت را میراند. اگر سخن ما را پذیرفتند نیکبخت خواهند بود و اگر نپذیرفتند من بر شما و کالتی ندارم. آنان بیعت وی را شکستند و از گرد او پراکنده شدند.^۱

بلاذری نویسد: چون کسانی که با زید بیعت کرده بودند، دانستند یوسف بن عمر از کار زید آگاه است و پی او می گردد، تنی چند از آنان نزد او رفتند و گفتند: خدایت رحمت کند درباره ابوبکر و عمر چه می گویی؟ زید گفت: پس از رسول خدا ما از همه آفریدگان سزاوارتر به حکومت بودیم. آنان خود را بر ما مقدم داشتند. بر ما و مردم حکومت کردند. به کتاب خدا و سنت رسول رفتار نمودند چون این سخن را از او شنیدند، بیعت او را به هم زدند و گفتند امام ما محمد بن علی بود و پس از او جعفر بن محمد است و او از زید سزاوارتر است.^۲

۲. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۴۰.

۱. الکامل، ج ۵، ص ۲۴۳-۲۴۲.

به روایت ابن اثیر شبی که زید آمادهٔ خروج شد، تنها دو بست و هیجده تن به یاری او آمدند. زید پرسید: سبحان الله مردم کجایند؟ گفتند: آنان را در مسجد بزرگ محاصره کرده‌اند. زید گفت: به خدا کسی که با ما بیعت کرده نمی‌تواند چنین عذری بیاورد. در این وقت سپاهسانی که مأمور جنگ با او بودند رسیدند. زید چون مردم خود را اندک دید به نصر پسر خزاعه که با او بود گفت: می‌ترسم کاری را که با حسین کردند با من کرده باشند. نصر گفت: اما من تا مرگ همراه تو هستم. زید و تنی چند که با او بودند دلیرانه جنگیدند تا آنکه تیری به پیشانی‌ش رسید. او را به خانه‌ای بردند و طبیبی خواستند. چون طبیب تیر را از پیشانی او کشید، زید جان سپرد. زبیری شهادت او را روز دوم صفر سال ۱۲۰ هجری و در سن چهل و دو سالگی نوشته است.^۱

کسانی که با او مانده بودند در ماندند که با کشتهٔ او چه کنند تا سپاهیان یوسف بدو دست نیابند و سر او را جدا سازند و بر نیزه نکنند. گفتند او را در آب می‌افکنیم. بعضی گفتند سر او را به خاک می‌سپاریم و تنش را میان کشتگان می‌اندازیم. سرانجام او را به خاک سپردند و آب برگور او روان ساختند. اما یکی از حاضران به یوسف خبر داد. به دستور یوسف نعش او را از خاک برون آوردند سر او را جدا کردند و برای هشام فرستادند و تن او را در کُناسه^۲ کوفه بردار زدند و آن دو شعر که حکیم بن عیاش سروده^۳ اشارت بدین حادثه است.

۱. نسب قریش، ص ۶۱.

۲. محله‌ای در کوفه که جنگ زید در آنجا رخ داد و بوم‌الکناسه که در مجمع‌الامثال میدانی آمده اشارت بدان دارد.

۳. رجوع شود به ص (۲۴) همین کتاب.

چنان‌که نوشته شد زید در قیام خود دعوی مهدویت نداشته است، لیکن از سخن بعض کسانی که او را برانگیختند برمی‌آید که او را منصور (یاری شده از جانب خدا) و یا مهدی می‌گفتند.

شرح این حادثه را بدین تفصیل، آن هم در کتابی که مخصوص شرح زندگی امام صادق (ع) است برای آن آوردم تا خواننده اندکی از وضع اجتماعی آن روزگار آگاه شود و دیگر اینکه معلوم گردد چرا امام صادق (ع) درخواست مردمی را که بدو وعده یاری می‌دادند، نپذیرفت و نشر فقه آل محمد (ص) و علوم اهل بیت را مقدم شمرد. آنان که بنی‌هاشم را به قیام می‌خواندند و به آنان وعده یاری می‌دادند، همه یا بیشترشان، حکومت حاکمان وقت را بر خود تحمل نمی‌کردند، یا می‌خواستند خود حکومت را به دست گیرند، نه آنکه خواهان زدودن بدعت و زنده کردن سنت بودند.

برای اینکه نشان داده شود چرا امام صادق دعوت چنان مردم را پاسخ نمی‌گفت، به بعض آن حادثه اشارت می‌شود:

چون دعوت عباسیان در شرق ایران گسترش یافت و مردم آن سرزمین، نیز عربهای قحطانی که در آنجا به سر می‌بردند با یکدیگر متحد شدند و مخالفت با مروانین را آشکار ساختند و با حاکم دست‌نشانده مروان به جدال برخاستند، و ابو مسلم نصر سیار حاکم خراسان را گریزانند و قحطبه پسر شیب از جانب او برای سرکوبی لشکر مروان بن محمد که متوجه خراسان بودند فرستاده شد. در جنگی که در کنار فرات در گرفت، قحطبه کشته شد و لشکریان با پسر او حسن بیعت کردند. قحطبه پیش از آنکه بمبرد لشکریان خود را گفت: چون وارد کوفه شدید نزد ابوسلمه خلال بروید و گفته او را اطاعت کنید.

حسن بالشکریان خود در محرم سال یکصد و سی به کوفه درآمد. در این روزگار ابراهیم الامام داعی عباسیان در زندان درگذشته بود. او پیش از مرگ گفته بود پیروان او به کوفه بروند و در طاعت ابوالعباس سفاح باشند.

ابوالعباس در ماه صفر سال ۱۳۲ با خاندان خود به کوفه درآمد. ابوسلمه آنان را در خانه ولید بن سعد که از موالی بنی هاشم بود جای داد و چنان که نوشته‌اند چهل روز آمدن آنان را از مردم پنهان داشت.^۱ و هرگاه از او می‌پرسیدند: امام کیست؟ می‌گفت: شتاب مکنید. او می‌خواست کار زمامداری را به فرزندان ابوطالب بسپارد.^۲

یعقوبی نوشته است ابوسلمه در آمدن ابوالعباس سفاح و کسان او را به کوفه پوشیده داشت و در این مدت نامه‌ای به جعفر بن محمد نوشت و او پاسخ داد آنکه می‌خواهند من نیستم و نامه‌ای به عبدالله بن حسن نوشت و او پاسخ داد من پیری سالخورده‌ام. پسر محمد بدین کار سزاوارتر است و به کسان خود پیام فرستاد با پسر محمد بیعت کنید. این نامه ابوسلمه است که برای من فرستاده.

جعفر بن محمد (ص) بدو گفت: ای شیخ خون پسرت را مریز. من می‌ترسم او در احجارالزیت^۳ کشته شود.^۴

نوشته‌اند آنکه نامه ابوسلمه را برای امام صادق برد پاسخ خواست، امام نامه را بر چراغ گرفت تا سوخته شد و گفت: این پاسخ نامه تو است. شعرهای ابوهریره ابار که در بخش اشعار عربی آمده، اشارت بدین واقعه

۱. الکامل، ج ۵، ص ۴۰۹.

۲. همان کتاب ص ۴۱۰.

۳. جایی است در خارج مدینه که محمد در آنجا کشته شد.

۴. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۸۶.

است. چرا امام صادق به دعوت ابوسلمه پاسخ نداد و نامه او را سوزاند؟ برای آنکه دعوت ابوسلمه دعوتی سیاسی بود، نه آنکه صادق (ع) را امام واجب اطاعت می دانست چه اگر چنین بود نباستی نامه دیگری به عبدالله بن حسن بنویسد و از او بخواهد زعامت لشکریان را بپذیرد.

حادثه دیگر اینکه کلینی به اسناد خود از سدیر صیرفی می نویسد بر ابو عبدالله در آمدم و بدو گفتم: به خدا بر تو روا نیست قیام نکنی!
- سدیر چرا؟

- چون دوستان و شیعیان و یاران بسیار داری. به خدا اگر علی به اندازه تو شیعه و دوستان داشت حق او را نمی گرفتند.

امام پرسید: سدیر، شمار آنان به چند تن می رسد؟
- صد هزار!

- صد هزار. آری و بلکه دویست هزار.
- دویست هزار؟

- آری و نیم جهان. مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

ابو عبدالله خاموش ماند. پس گفت: می توانی با من به یَنْبَع^۱ بیایی؟
- آری!

امام دستور داد خری و استری را زین کردند. من بر خر سوار شدم. گفت: می توانی خر را به من واگذاری؟ گفتم: استر زیننده تر است. گفت: خر سواری برای من ملایم تر است. او بر خر و من بر استر سوار شدیم و به راه افتادیم تا وقت نماز امام گفت: سدیر پیاده شو تا نماز بخوانیم. پس گفت این زمین شوره زار است و نماز خواندن در آن روا نیست. پس به

۱. دهی در طرف راست کوه رضوی منزلگاه مسافری که از مدینه به سوی دریا برود.

زمینی رسیدیم که سرخ رنگ بود، در آنجا غلامی را دید که بز می چرانید. گفت: ای سدیرا! به خدا اگر به شمار این بزها شیعه داشتم، قیام نکردن بر من روان بود. پس فرود آمدیم و نماز خواندیم. پس از نماز بزها را شمردم هفده رأس بود.^۱

روایتهای دیگری نیز در این باره آمده است که به خاطر اختصار از نوشتن آن صرف نظر می‌کنم و یک بار دیگر سخن سالار شهیدان را یاد آور می‌شوم: مردم بنده دنیا بیند، دین را تا آنجا می‌خواهند که زندگانی خود را بدان سروسامان دهند و چون آزمایش پیش آید، دینداران اندک خواهند بود.

از مضمون برخی روایتها می‌توان دانست که قیام زید مورد تأیید امام صادق (ع) بوده است چنان‌که صدوق در عیون اخبار الرضا آورده است: چون زید پسر موسی بن جعفر (ع) در بصره خروج کرد و خانه فرزندان عباس را آتش زد، مأمون حضرت رضا (ع) را گفت: اگر برادرت زید چنین کاری کرد، پیش از او زید بن علی نیز خروج کرد و کشته شد. اگر به خاطر تو نبود او را می‌کشتم چرا که کاری بزرگ کرده است. امام فرمود: برادرم زید را با زید بن علی (ع) قیاس مکن! او از علمای آل محمد بود. برای خدا غضب کرد و با دشمنان خدا جنگید تا کشته شد. پدرم موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد شنید که می‌گفت: خدا عمویم زید را پیامرزد! او مردم را به «الرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ» می‌خواند و اگر پیروز می‌شد به وعده وفا می‌کرد. چون می‌خواست خروج کند با من مشورت کرد. بدو گفتم: عمو! اگر راضی می‌شوی کشته گردی و در کناسه کوفه بر دار شوی خود می‌دانی.^۲

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۲۴۳-۲۴۲. ۲. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۹۵-۱۹۴.

و در روایتی دیگر از عبدالله بن سیابه آورده است: ما هفت تن بودیم، به مدینه رفتیم و بر ابو عبدالله صادق درآمدیم. از ما پرسید: از عمویم زید خبر دارید؟ گفتیم: خروج کرده یا آماده خروج است. گفت: اگر خبری به شما رسید به من برسانید. چند روز گذشت، نامه بسام صیرفی رسید. نوشته بود: زید روز چهارشنبه غره ماه صفر خروج کرد و روز جمعه کشته شد. ما نزد صادق (ع) رفتیم و نامه را بدو دادیم، آن را خواند و گریست. سپس گفت: *إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ*. عمویم را به حساب خدا می گذاریم. مرد دنیا و آخرت ما بود. به خدا عمویم شهید از جهان رفت، همچون شهیدانی که با رسول خدا و علی و حسن و حسین بودند.^۱ در روایت دیگری که در باب خروج به شمشیر پیش از ظهور قائم است، چنین آمده: مگوئید زید خروج کرد (خروج او را نمونه قرار دهید) زید مردی عالم و راستگو بود. او شما را به خود نخواند، به بیعت «*الرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ (ص)*» خواند. اگر پیروز می شد بدانچه وعده داده بود وفا می کرد.^۲

درباره زید و زندگانی و قیام او کتابها نوشته اند. از جمله آنها کتاب جامعی است به زبان فارسی که استاد فقید مرحوم دکتر حسین کریمان به نام سیره و قیام زید بن علی نوشته است.

نمونه دیگری از بی وفایی این وفا نمایان به خاندان رسالت رفتاری است که با فرزند زید کردند. چون زید شهید شد یحیی پسر او از کوفه به نینوا و از آنجا به مدائن و از مدائن به ری و سپس به سرخس رفت. در سرخس در خانه مردی به نام یزید بن عمر از بنی تمیم ماند. مردمی از

۱. همان کتاب، ص ۱۹۷.

۲. روضة کافی، ص ۲۶۳؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۶.

خوارج نزد او آمدند و بدو گفتند: اگر علیه بنی امیه قیام کند او را یاری خواهند کرد. یحیی می خواست سخن آنان را بپذیرد، اما یزید مهماندار او گفت: چگونه می خواهی با یاری مردمی بجنگی که از علی و خاندان او بیزار می جویند. یحیی با سخنانی نیکو، درخواست خارجیان را رد کرد. سپس از خانه یزید به خانه مردی به نام حریش که از مردم بنی شیبان بود رفت و تا مردن هشام بن عبدالملک نزد او بود.

در خلافت ولید بن یزید، یوسف والی عراق به نصر سیار که حاکم خراسان بود نوشت از حریش بخواه تا کار را بر یحیی سخت گیرد. نصر به عقیل پسر مقعل که عامل او در بلخ بود پیام فرستاد: از حریش دست بردار تا یحیی را با خود نزد تو بیاورد.

عقیل حریش را خواست و یحیی را از او طلبید. حریش نپذیرفت. عقیل او را ششصد تازیانه زد. حریش گفت: به خدا اگر یحیی زیر پایم باشد پا را از روی او بر نخواهم داشت، هر چه خواهی بکن.

پسر حریش که نام او قریش بود، عقیل را گفت: پدرم را مکش. من یحیی را برای تو خواهم آورد. عقیل تنی چند با او فرستاد و آنان یحیی را نزد نصر سیار روانه آوردند و نصر او را در زنجیر کشید. سپس به یوسف والی عراق نامه نوشت: یوسف از ولید درباره او دستور خواست. ولید گفت: او و یارانش را آزاد سازند. یوسف نصر را آگاه کرد و نصر یحیی را از زندان خواست و بدو گفت: از فتنه پرهیز!

یحیی گفت: آیا در امت محمد فتنه ای بزرگتر از شما دیده می شود؟ نصر او را پاسخ نگفت و دستور داد دو هزار درهم و نعلینی بدو بدهند و از وی خواست تا نزد ولید رود.

ابوالفرج داستانی از آزاد شدن یحیی نوشته است که اگر درست باشد،

نشان‌دهنده میزان تعهد مردم زمان او به دین و دوستی با خاندان رسول (ص) و پایداری آنان در حفظ این دوستی و دینداری است. بلکه نشان‌دهنده تعهد مردم در بیشتر دورانهاست. مردمی که این بزرگواران را به قیام می‌خواندند و به آنان وعده یاری می‌دادند، اما این یاری و حرمت را تا آنجا پاس می‌داشتند که خطر جانی برای آنان نداشته باشد. مردمی که مصداق فرموده حسین بن علی (ع) هستند: «دین را تا آنجا می‌خواهند که زندگانی‌شان را بدان سروسامان دهند».

ابوالفرج نویسد: چون پای‌بند را از پای یحیی برداشتند، تنی چند از شیعیان که توان مالی داشتند، نزد آهنگری رفتند که آن را برداشته بود، و از او خواستند آن را به آنان بفروشد. پای‌بند را به مزایده گذاشتند و هر یک مبلغی به بها افزود تا به بیست هزار درهم رسید. آهنگر ترسید مبادا حکومت از کار او آگاه شود و پول را از او بگیرد گفت: همگی پولها را روی هم بگذارید، آنان چنان کردند آهنگر پای‌بند را خرد کرد و پاره‌های آن را بر آنان قسمت نمود و هر یک پاره‌ای را برای تبرک نگین انگشتری خود ساخت.^۱ اما پس از چندی که یحیی در جوزجان خروج کرد، جز هفتادتن با او نبود. راستی آن روز خریداران نگین انگشتری کجا بودند؟ و چرا نزد حاکم سرخس نرفتند و از او نخواستند یحیی را نکشد یا درباره او از خلیفه وقت پرسش کند؟

۱. مقاتل الطالبین، ص ۱۵۵.



دیگر از کسانی که در دوران زندگانی امام صادق (ع) خود را مهدی خوانده است، محمد پسر عبدالله نواده امام حسن مجتبی (ع) است. در جمله روایتی که درباره ظهور مهدی موعود (عج) در کتابها می بینیم، روایتی است بدین عبارت: «الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِي إِسْمُهُ إِسْمِي وَ إِسْمُ أَبِيهِ إِسْمُ أَبِي.» (مهدی از فرزندان من است نام او چون نام من و نام پدر او چون نام پدر من است.)

درباره این حدیث از دیر زمان گفتگو کرده اند. به نظر می رسد این حدیث را پیروان همین محمد درباره او ساخته اند، چه نام او محمد و نام پدرش عبدالله است. و یا جمله «إِسْمُ أَبِيهِ إِسْمُ أَبِي» را بر روایت «الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِي إِسْمُهُ إِسْمِي» افزوده اند. چنان که در برخی سندها می بینیم مردی زائده نام این جمله را بر روایت افزوده است.^۱

محمد در پایان دوره امویان نظر کسانی را به خود جلب کرده بود، از جمله عباسیان نیز بدو دیده دوخته بودند و انتظار قیام او را می بردند.

۱. کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۷۶.

ابوالفرج از عُمیر بن فضل خثعمی روایت کرده است: روزی ابوجعفر منصور را دیدم در انتظار برون آمدن کسی بود که بعداً دانستم محمد بن عبدالله بن حسن است. چون از خانه برون آمد، ابوجعفر برجست و ردای او را گرفت تا سوار شد. آنگاه جامه‌های او را بر زین اسب مرتب ساخت. من ابوجعفر را می‌شناختم اما محمد را نه. از او پرسیدم: این که بود که او را چنین حرمت نهادی و رکاب او را گرفتی و جامه‌هایش را مرتب کردی؟

- او را نمی‌شناسی؟

- نه!

- او محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن، مهدی ما اهل بیت است.^۱

شیخ مفید از عیسی بن عبدالله چگونگی بیعت کردن گروهی از بنی‌هاشم را با محمد پسر عبدالله و مهدی خواندن او را چنین نوشته است: تنی چند از بنی‌هاشم که ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، ابوجعفر منصور، صالح بن علی، عبدالله بن حسن، پسران او، محمد و ابراهیم و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان میان آنان بودند در ابواء^۲ گرد آمدند. صالح گفت: می‌دانید مردم دیده به شما دوخته‌اند، خدا خواسته است امروز در این مجلس فراهم آید. اکنون با یکی از خودتان بیعت کنید و بر آن پایدار مانید تا خدا گشایشی دهد. عبدالله بن حسن پس از سپاس خدا گفت: می‌دانید پسر (محمد) مهدی است. با او بیعت کنیم. ابوجعفر (منصور) گفت: چرا خود را فریب می‌دهید. مردم به هیچ کس

۱. مقاتل الطالبین، ص ۲۳۹.

۲. دهی از توابع یثرب بوده است. یکی از غزوه‌های رسول خدا که به نام غزوة ابواء یا ودان معروف است در این محل رخ داده بود. اما آن غزوه تنها لشکرکشی بود و جنگی در نگرفت.

چون این جوان چشم ندوخته‌اند و چون دعوت او دعوت کسی را پاسخ نمی‌گویند. حاضران گفتند راست گفتی. این را می‌دانیم و همگی با محمد بیعت کردند.

عیسی بن عبدالله که نواده علی (ع) و راوی این حدیث است گوید: فرستاده عبدالله بن حسن (پدر محمد نفس زکیه) نزد پدرم آمد و پیام آورد نزد ما بیا که برای کاری گرد آمده‌ایم و همین پیام را برای جعفر بن محمد (ع) برد.

اما راوی دیگری گوید عبدالله پدر محمد حاضران را گفت: جعفر را بخوانید که می‌ترسم کار شما را به هم زند. عیسی گوید: پدرم مرا فرستاد تا پایان کار را ببینم. من نزد آن جمع رفتم. محمد را دیدم بر مصلاهی بافته از برگ درخت خرما نماز می‌خواند، بدو گفتم: پدرم مرا فرستاده است تا بپرسم برای چه گرد آمده‌اید؟ عبدالله گفت: گرد آمده‌ایم تا با مهدی، محمد بن عبدالله بیعت کنیم. در این حال جعفر بن محمد (ع) هم رسید و عبدالله او را نزد خود جای داد و همان سخن را که به من گفته بود بدو گفت. جعفر گفت: چنین مکنید که هنوز وقت این کار (ظهور مهدی) نیست و به عبدالله گفت: اگر می‌پنداری پسر مهدی است، او مهدی نیست و اکنون هنگام ظهور مهدی نیست. و اگر برای خدا و امر به معروف و نهی از منکر قیام می‌کنی، به خدا تو را که شیخ ما هستی نمی‌گذاریم تا با پسر بیعت کنیم.

عبدالله خشمگین شد و گفت: به خدا سوگند خدا تو را از غیب آگاه نساخته، و آنچه می‌گویی از روی حسد است که به پسرم داری.

جعفر گفت: به خدا آنچه گفتم از حسد نیست ولی این و برادرانش و فرزندان و دست بر دوش ابوالعباس نهاد، سپس دست بر دوش عبدالله

بن حسن زد و گفت آری بخدا (خلافت) از آن تو و فرزندان نیست و از آن آنهاست، و دو پسر تو کشته خواهند شد. پس برخاست و بر دست عبدالعزیز پسر عمران تکیه کرد و گفت: آن را که ردای زرد پوشیده دیدی؟ (مقصودش ابو جعفر بود)

- آری!

- به خدا او آنان را می کشد.

- محمد را؟

- بلی!

من به خود گفتم پروردگار چنین چیزی بدو نگفته، بلکه حسد او را واداشته است این سخن را بگویند. ولی به خدا سوگند، نمردم تا دیدم منصور هر دو را کشت.^۱

بلاذری نوشته است: عبدالله مردمی از خاندان خود را به بیعت با پسرش می خواند، و از جعفر بن محمد خواست تا او هم با محمد بیعت کند. جعفر نپذیرفت و گفت: پرهیز و خود و خاندانت را هلاک مساز. حکومت را پسران عموی ما عباس به دست خواهند گرفت. اگر می خواهی مردم را به خود بخوان که فاضل تر از پسر ت هستی.^۲ ابن حجر هبتمی این خبر را آورده و آن را از مکاشفات امام صادق (ع) دانسته.^۳ ابوالفرج نوشته است: چون جعفر بن محمد، محمد بن عبدالله را می دید، اشک در دیدگانش می گردید و می گفت: مردم او را مهدی می خوانند و او کشته می شود.^۴

۱. ارشاد، ج ۲، ص ۱۸۶-۱۸۴ مقال الطالبین، ص ۲۳۳ (به اختصار) و ص ۲۵۷-۲۵۶.

۲. انساب الاشراف، ص ۴۷۸ اثبات الوصیه، ص ۱۵۶ با اندک اختلاف در الفاظ.

۳. الصواعق المحرقة، ص ۲۰۲.

۴. مقال الطالبین، ص ۱۲۰۸ ارشاد، ج ۲، ص ۱۸۷.

و سرانجام چنان که امام خبر داده بود محمد در دوران حکومت ابوجعفر منصور شهید گردید.

سعد بن عبدالله در المقالات و الفرق نویسد: فرقه‌ای محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن را امام دانستند و گفتند او قائم مهدی و امام است و کشته نشده است و در کوهی که (طَمِيَّة) نام دارد (و در راه مکه به جانب چپ راه است) به سر می‌برد.^۱

داستان گرد آمدن آن چند تن، و با محمد بن عبدالله بن حسن بیعت کردن، و سخن ابوجعفر منصور در تأیید بیعت با محمد ظاهراً اجتماع نخست این جمعیت است و بایستی پس از کشته شدن ولید بن یزید باشد، که سختگیری مأموران حکومت اندکی تخفیف یافته بود، چرا که در حکومت هشام پسر عبدالملک و مراقبت مأموران او مجالی برای چنین اجتماعها نبوده است. باید پرسید اگر این گروه در ابواء گرد آمده و با محمد بیعت کرده‌اند، چگونه ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که خواهان خلافت بوده و او را ابراهیم الامام می‌گفته‌اند و مأموران او برای وی از مردم بیعت می‌گرفته‌اند با محمد نفس زکیه بیعت کرده‌است. و ابوجعفر منصور چگونه خویشاوندان نزدیک خود را حمایت نکرده، با محمد بیعت کرده است.

ابوالفرج نویسد: پس از این اجتماع، آنان تا روزگار خلافت مروان بن محمد فراهم نیامدند. در دوره خلافت مروان به مشاوره پرداختند. ناگهان مردی نزد ابراهیم که در آن جمع بود رفت و چیزی بدو گفت. او برخاست و بنی‌عباس در پی او، علویان سبب پرسیدند، گفتند: در خراسان برای ابراهیم الامام از مردم بیعت گرفتند.^۲

۱. المقالات و الفرق، ص ۷۶.

۲. مقاتل الطالیین، ص ۲۵۷.

از نوشته ابوالفرج چنین برمی آید که عباسیان جانب احتیاط را از دست نداده‌اند. نخست با محمد بیعت کرده‌اند چون به خود چنین اطمینانی نداشته‌اند و چون خبر بیعت خراسانیان به آنان رسیده، محمد را واگذارده‌اند.

ابوالفرج از حسین بن زید روایت کند: میان قبر و منبر ایستاده بودم. دیدم بنی‌الحسن را از خانه مروان بیرون می‌آوردند تا به ربنه تبعید کنند. پس جعفر بن محمد مرا طلبید و پرسید: چه خبر؟ گفتم: بنی‌الحسن را دیدم در محمل‌ها نشانده بودند. گفت: بنشین! نشستم. پس غلامی را خواست. آنگاه فراوان پروردگار خود را یاد کرد و غلام را گفت: چون آنان را آوردند، مرا خبرده. غلام آمد و خبر آوردن آنان را داد، جعفر پس پرده‌ای که از موی سفید بافته بود ایستاد. عبدالله بن حسن و ابراهیم و همه خانواده‌شان را آوردند. جعفر چون آنان را دید گریست چندان که اشک او به ریشش رسید. پس رو به من کرد و گفت: ابو عبدالله به خدا از این پس حرمتی باقی نمی‌ماند. به خدا انصار و پسران انصار به وعده‌ای که در بیعت عقبه با رسول نهادند وفا نمودند.

سپس گفت: آنان بیعت کردند که از رسول و فرزندان او چون از خود و فرزندان‌شان دفاع کنند.^۱

۱. تاریخ‌الرسول و الملوک، ج ۱۰، ص ۱۷۵-۱۷۴، مقاتل‌الطالیین، ص ۲۲۰-۲۱۹.



ضعیف شدن و سپس درهم ریختن حکومت مروانیان، چنان که آزادیهای سیاسی را فراهم آورد و در گوشه و کنار مقدمات قیامهای دینی و دسته‌بندی علیه حاکمان آماده گردید، آزادی بحثهای علمی را در شاخه‌های گوناگون نیز موجب شد. از این جمله رونق گرفتن بحثهای کلامی در حلقه‌های درسی بود. خواه برای افزودن دانش و خواه برای مغلوب کردن خصم. این بحث از دهها سال پیش آغاز شده بود، اما بازار آن در پایان سده نخست و آغاز سده دوم هجری گرمی خاصی یافت. چرا؟ مردمی که در مکه و مدینه دعوت رسول خدا (ص) را پذیرفتند، ذهنی ساده داشتند. این سادگی از محیطی که در آن زاده شده و به سر می‌بردند نشأت یافته بود. چون به اسلام در آمدند، سخنان رسول (ص) را بی‌چون و چرا می‌پذیرفتند. اگر در دانستن چیزی در می‌ماندند مشکل خود را با پیغمبر در میان می‌نهادند یا به قرآن و حدیث باز می‌گشتند و از یاران رسول خدا که بصیرت بیشتر داشتند یاری می‌خواستند. آنچه از ظاهر قرآن می‌فهمیدند برایشان حجت بود، و ضمیر دلشان در دانستن آن

روشن می‌شد. می‌دانستند خدا عالم است و هرگز بدان نمی‌اندیشیدند که علم او عین ذات اوست یا جزء ذات او، در این باره چیزی به خاطرشان نمی‌گذشت و اگر هم می‌گذشت از آن می‌گذشتند. نه منطق یونانی می‌دانستند و نه با علم کلام آشنا بودند. هنگامی که به کشورگشایی برخاستند و به سرزمینهای همسایه‌های شرقی و شمالی درآمدند با مردمی روبرو شدند که اندیشه‌هاشان دربارهٔ دین چون آنان ساده و بی‌آلایش نبود با هر اندیشه‌ای دهها شبهت و با هر شبهتی خطاهایی در اندیشه. بیشتر خواهان گفتگو و کمتر مرد اعتقاد و عمل.

بسیاری از دانشمندان آن سرزمینها سالها به بحثهای عقلانی که بعدها در حوزه‌های عالمان مسلمان علم کلام نامیده شد سرگرم بودند، کلام یهودی، مسیحی و زرتشتی در مجلسهای آنان جایی داشت. آن مردم ساده ذهن که تبلیغ اسلام را عهده‌دار بودند، با چنین مردمی روبه‌رو شدند. طبیعی است میان آنان بحثهایی درگیرد و در بحث در مانند و پاسخ گفتن نتوانند.

بیشتر خوانندگان این کتاب با داستانی که سعیدی در گلستان آورده آشنايند. این داستان در سدهٔ هفتم نوشته شده، اما حکایتی از روزگار پیشین است:

یکی از علمای معتبر را مناظره افتاد با یکی از ملاحده لعنه‌هم الله علی جده، و به حجت با او بر نیامد، سپر بینداخت و برگشت. کسی گفتش تو را با چندین علم و فضل با بی‌دینی حجت نماند؟ گفت: علم من قرآن است و حدیث و گفتار مشایخ، و او بدینها معتقد نیست و نمی‌شنود مرا به شنیدن کفر او چه حاجت.^۱

۱. گلستان، باب ۴، حکایت ۴.

لیکن اندک اندک دانستند با روگردانی از بحث و مناظره نمی‌توان کاری پیش برد و باید با سلاح آنان به جنگشان رفت. منطق و کلام را فراگرفتند و بازار جدال رونق گرفت. گویا نخستین بحثی که در این باره به میان آمد، بحث جبر و اختیار است. آیا آدمی در کار خود اختیار دارد؟ یا اراده خدا او را به کار وامیدارد. در برخی کتابها تاریخ پیدایش این بحثها را پایان سده نخستین از هجرت نوشته‌اند. لیکن از پاره‌ای گفتگوها که با امیرمؤمنان (ع) در میان آمده، معلوم می‌شود هنوز سده نخستین به نیمه نرسیده، مسلمانان با بحث قدر آشنا بوده‌اند.

در یکی از سخنان کوتاه علی (ع) که به شماره ۷۸ در نهج البلاغه ثبت است، کسی از او می‌پرسد: رفتن ما به شام به قضا و قدر خدا بود؟ و امام بدو پاسخ مثبت می‌دهد و او می‌گوید: پس رنج ما باطل است. امام می‌گوید: گویا تو قضاء لازم و قدر حتم را قصد داری؟ همین پرسش و پاسخ را در کتابهای تاریخی نیز می‌بینیم. ابن اعثم کوفی نوشته است: در اثنای راه بازگشت از شام مردی از اهل کوفه پرسید: ای امیرمؤمنان این جنگها که با شامیان کردیم به حکم خدا بود؟ و چون امام پاسخ مثبت می‌دهد می‌گوید: پس ما را نزد خدا ثوابی نیست چرا که قضا و قدر خدا ما را بدان جا برده است.^۱

روایتهای دیگر نیز هست که مضمون آنها معلوم می‌دارد از رسول خدا و علی (ع) درباره قدر پرسش شده است.^۲ به هر حال در پایان سده نخستین از هجرت و آغاز سده دوم این بحث در مجالسهای علمی رونق

۱. ترجمه تاریخ ابن عمیر الفتح، ص ۷۰۳.

۲. بحار، ج ۵، ص ۸۷ به بعد.

یافته بود و از امام صادق (ع) در این باره پرسشها شده است. از جمله آنکه جمیل بن درّاج گوید: ابو عبدالله را از قضا و قدر پرسیدم، فرمود آفریده‌های خدایند و خدا در آفریده‌اش چیزی را که خواهد می‌افزاید.^۱ و در پاسخ دیگر که از قضا و قدر می‌پرسد گوید: چون روز رستاخیز آید و خدا آفریدگان را فرا هم نماید، از آنچه بر آنان عهد بسته است پرسد.^۲ و از آنچه قضای او بر آن رفته نپرسد.^۳

کسی دیگر می‌پرسد: آیا خدا چیزی را به بندگانش واگذارده؟

- خدا اجل و اعظم از این است!

- آیا آنان را مجبور ساخته؟

- خدا عادل‌تر از آن است که بندگانش را مجبور سازد، سپس عذابشان کند.

- آیا میان این دو منزله‌ای است؟

- آری به وسعت میان آسمان و زمین.^۴

آنکه می‌پندارد خدا به بدی و فحشاء امر می‌کند بر خدا دروغ بسته است و آنکه می‌گوید خیر و شر به مشیت خدا نیست، خدا را قادر ندانسته و آنکه می‌پندارد نافرمانی با قوتی جز قوت خداداد سرزده، بر خدا دروغ بسته.^۵

دیگر از بحثهایی که در پایان سده نخست و آغاز سده دوم [عصر امام صادق (ع)] رونق داشته، بحث حدوث و قدم عالم است. آیا جهان نو پدید آمده یا دیرینه است؟ و نتیجه بحث در حادث یا قدیم بودن عالم به صفات حق تعالی باز می‌گردد که قدیم است یا حادث.

۱. بحار، ج ۵، ص ۱۲۰، از بصائر الدرجات.

۲. عهدالت. ۳. ارشاد، ج ۲، ص ۱۹۷.

۴. بحار، ج ۵، ص ۱۱۶ از تفسیر علی بن ابراهیم.

۵. بحار، ج ۵، ص ۱۲۷.

از جمله کسانی که دربارهٔ حدوث یا قدم عالم از امام صادق پرسش کرده، ابوشاکر دیصانی است.

ابن ندیم، ابوشاکر را در شمار رؤسای متکلمانی نوشته است که در ظاهر خود را مسلمان می‌نمایانند و در نهان زندق بودند.^۱ نوشته‌اند روزی ابوشاکر به مجلس امام درآمد. نخست خاندان او را ستود، سپس گفت: اگر نام علما به میان آید به تو اشارت می‌کنند. ای دریای خروشان (دانش) به ما بگو دلیل حدوث عالم چیست؟

امام صادق (ع) پاسخ داد: نزدیکترین دلیل این است که به تو نشان می‌دهم. آنگاه تخم مرغی را خواست و گفت: این قلعه‌ای به هم پیوسته است. درون آن پوستی است نازک که سپیده‌ای چون سیم مذاب و زر روان را در برگرفته است. آنگاه می‌شکافت و صورتی چون طاوس از آن بیرون می‌آید. آیا چیزی جز آنچه می‌دانی بر آن افزوده شده؟
- نه

- این نشانهٔ حدوث عالم است.
- نیکو گفتمی و خلاصه فرمودی. اما ما چیزی را جز از راه حواس پنجگانه نمی‌پذیریم.

- سخن از حاسه‌های پنجگانه به میان آوردی. اما دریافت این حاسه‌ها اگر با دلیل همراه نباشد، در استنباط سود نمی‌دهد. چنان‌که در تاریکی جز با چراغ نمی‌توان راه رفت، با حواس محسوس را می‌توان یافت، اما برای آنچه به حس در نمی‌آید، دلیل عقلی باید.^۲

۱. الفهرست، ص ۴۰۱.

۲. ارشاد، ج ۲، ص ۱۹۵-۱۹۳ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۱۷۷ اعلام الوری، ص ۲۹۰. این روایت با اندک اختلاف در اصول کافی دیده می‌شود و در پایان آن آمده است پرسنده اسلام آورد (اصول کافی، ج ۱، ص ۷۹-۸۰)

دیگر از کسانی که در این باره از آن حضرت پرسش کرده، ابن ابی العوّجاء است. عبدالکریم بن ابی العوّجاء نیز خود را مسلمان می‌نمایاند، اما در باطن مانوی بود. محمد بن سلیمان که از جانب ابو جعفر منصور حکومت کوفه را داشت به سال ۱۵۵ وی را گردن زد. چون کشته شدن خود را مسلم دانست گفت به خدا سوگند چهار هزار حدیث ساختم در آنها حلال را حرام و حرام را حلال کردم و بر زبانها افکندم.^۱

این ابی العوّجاء نیز دربارهٔ حدوث یا قدم عالم با امام صادق (ع) گفتگویی چنین دارد: به چه دلیل جهان حادث است؟

- هر چیزی خرد یا بزرگ چون مانند آن را بدان بیفزایی بزرگتر می‌شود و معنی آن این است که آن چیز حالت نخستین خود را از دست داده است. اگر قدیم بود همچنان می‌بود و در آن تغییری پدید نمی‌آمد. و آنچه زوال می‌یابد و دگرگونی می‌پذیرد رواست که باشد و یا نباشد. پس وجود آن پس از نبودن آن، آن را حادث نشان میدهد.

- گیریم چنین است، اگر آنچه هست بر همان حالت باقی می‌ماند (در آن تغییری پدید نمی‌آمد) چگونه حدوث آن را ثابت می‌کردی؟

- ما از این جهان که در آن هستیم سخن می‌گوییم. اگر این جهان را برداریم و جهانی دیگر جای آن بگذاریم، این برداشتن و گذاشتن خود دلیل حدوث است. ولی پاسخ تو را به گونه‌ای دیگر می‌دهم. اگر آنچه هست همچنان می‌بود که بوده و تغییری در آن پدید نمی‌آمد، باز می‌توانستیم بیندیشیم، اگر چیزی بر آنها افزوده می‌شد بزرگتر می‌بودند.

۱. تاریخ الرسل و الملوک (طبری)، ج ۱۰، ص ۳۷۶.

در این صورت در آنها دگرگونی پدید می‌آید و با پدید آمدن دگرگونی در آنان، نمی‌شد قدیشان خواند.^۱

نوشته‌اند ابن ابی العوجاء مقتول به سال ۱۵۵ هـ. ق و ابن طلوت از مانویه که به اسلام تظاهر می‌کرد و ابن اعمی و ابن مقفع با تنی چند از زندیقان هنگام حج در مسجد الحرام بودند. ابو عبدالله جعفر بن محمد نیز در آنجا بود و فتوی می‌داد و قرآن تفسیر می‌کرد و پرسشها را با دلیل پاسخ می‌فرمود. آنان که با ابن ابی العوجاء بودند، وی را گفتند: نمی‌خواهی او را نزد کسانی که گرد او را گرفته‌اند رسوا کنی و از او چیزی بررسی که پاسخ آن را نداند؟ می‌بینی مردم فریفته او شده‌اند و او علامه زمان خویش شده است؟

ابن ابی العوجاء گفت: چنین می‌کنم. پس نزد او رفت و گفت: رخصت پرستش می‌دهی؟

- اگر می‌خواهی پرس. -
- تاکی این یتدر^۲ را به پای می‌کوبیدی؟ و به این سنگ پناه می‌بری؟ و این خانه بالا برده با آجر و کلوخ را می‌پرستید؟ و چون شتر گریزان گرداگرد او هروله می‌کنید؟ تو این (دین) را رئیس و بزرگی، پدرت مؤسس آن بود.

امام پاسخ داد: آنکه خدا گمراهش کند و دل او را کور سازد، حق را گوارا نشمارد، و بدان پناه نیارد. شیطان دوست او گردد و او را به آبشخور هلاکت درآرد و برون شدن از آن نتواند. این خانه‌ای است که خدا

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۷۷.

۲. بیدر خرمنگاه است. و او به طعنه گرداگرد خانه را خرمنگاه و طواف‌کنندگان را گاو خوانده است.

بندگان را به پرستش خود در آن واداشته تا با آمدن به سوی آن، طاعتشان را بیازماید. آنان را به تعظیم این خانه واداشته و آن را قبله نمازگزارانش کرده. وسیلتی است برای رضوان او و راهی است به سوی غفران او. برپا و استوار است به کمال فراهم آمدنگاه عظمت و جلال. پیش از گستردن زمین آن را آفرید به دو هزار سال.^۱ سزاوارتر کس به اطاعت در آنچه فرموده و از آنچه نهی نموده، اوست که روح و جسم را آفرید.

- سخن گفتی و کار را بدان که غایب است و اگذاردی.

- وای بر تو! چگونه نهان است آنکه با بندگان خویش است؟ و آنان را نگران است، و از رگ گردن نزدیکتر به آنان است. سخنشان را می شنود و نهانشان را می داند. جایی از او خالی نیست و جایی را فراگیر نه، و به جایی از جایی نزدیکتر نه! آثار او بدین گواه است و کردار او بدان دلیل. و آنکه خدا او را با آیات محکم و برهانهای روشن فرستاده، ما را بدین عبادت گمارده. اگر در کار او اندک شک داری پیرس تا آن را برایت روشن کنم. ابن ابی العوجاء در سخن درماند و شرمنده نزد یاران خود بازگشت.^۲ کلینی به اسناد خود از یونس پسر یعقوب روایت کند: نزد ابو عبدالله بودم، مردی شامی بر او درآمد و گفت: من از کلام، فقه و فرائض برخوردارم و آمده‌ام با اصحاب تو مناظره کنم.

امام فرمود: کلام تو از کلام رسول الله است یا از خودت؟

۱. برای اطلاع بیشتر درباره خانه کعبه رجوع به نهج البلاغه خطبة ۱۹۲، ص ۲۱۶، ترجمه نگارنده شود.

۲. ارشاد، ج ۲، ص ۱۹۴-۱۹۲ فروع کافی، ج ۴، ص ۱۹۸-۱۹۷ اعلام الوری، ص ۲۸۹-۲۹۰.

- از کلام رسول الله و کلام خودم.

- پس تو شریک رسول الله هستی؟

- نه.

- از خدای عزوجل وحی شنیده‌ای و او تو را خبر داده‌است؟

- نه.

- طاعت تو همچون طاعت رسول خدا واجب است؟

- نه.

ابو عبدالله متوجه من شد و گفت: یونس این مرد پیش از آنکه در کلام درآید خصم خود گردید. اگر کلام را نیکو می‌دانی با او گفتگو کن. من دریغ خوردم که کلام نمی‌دانم. پس گفتم: فدایت شوم شنیدم از در آمدن در بحث کلام نهی می‌کردی و می‌گفتی وای بر متکلمان که می‌گویند این پذیرفته است و آن نه. این درست است این نه. این را به حکم عقل قبول داریم و آن را نه. امام گفت: گفتم وای بر آنان اگر سخن مرا واگذارند (آنچه در ما اهل بیت است) و به رأی خود رانند (جدال پیش گیرند). پس گفت برون رو بین از متکلمان کسی را می‌بینی او را بیاور. رفتم و حمران پسر اعین و احول (محمد بن نعمان مشهور به مؤمن طاق) و هشام بن سالم را آوردم و اینان کلام را نیکو می‌دانستند. و قیس بن ناصر را که به نظر من از آنان کلام را نیکوتر می‌دانست و کلام را از علی بن الحسین (ع) آموخته بود بیاوردم. هشام پسر حکم نیز که تازه جوان بود رسید. امام صادق (ع) او را جای داد و گفت: یاور ما به دل و زبان و دستش. آنگاه حمران و مؤمن طاق را فرمود با او مناظره کنند و آنان بر وی پیروز شدند. سپس هشام بن سالم را گفت: با او مناظره کن! او نیز مناظره کرد. آنگاه هشام بن حکم را فرمود: با او به سخن درآ. مرد شامی

نخست درباره امامت امام صادق پرسشی کرد که هشام را غضبناک ساخت.
سپس هشام از او پرسید: پروردگار تو در کار آفریده‌اش نیکو می‌نگرد
یا آفریده‌اش در کار خود؟

- پروردگارم نیکوتر می‌نگرد.

- برای آنان چه کرده؟

- حجت و دلیل برپا داشته تا پراکنده نشوند و آنان را بدان چه از
جانب او واجب است خبر داده.

- آن حجت کیست؟

- رسول خدا!

- و پس از او؟

- کتاب و سنت.

- آیا کتاب و سنت در رفع اختلاف برای ما سودی داشته؟

- آری!

- پس چرا ما و تو با یکدیگر اختلاف داریم و تو از شام آمده‌ای تا با
ما مناظره کنی؟

شامی خاموش ماند. امام صادق از شامی پرسید: چرا سخن نمی‌گویی؟
شامی گفت: اگر بگویم اختلاف نداریم دروغ گفته‌ام، و اگر بگویم
کتاب و سنت اختلاف را از میان ما برمی‌دارد سخنی باطل گفته‌ام، چه هر
یک از این دو محتمل معنی‌هاست و اگر بگویم اختلاف داریم و هر یک
از ما مدعی حق است، فایده کتاب و سنت از میان می‌رود. اما از سخن او
علیه وی دلیلی دارم.

امام گفت: پرس. او را توانا و آگاه خواهی یافت.

- خدا در کار بنده‌اش نیکوتر می‌نگرد یا بندگان او؟

خدا!

- آیا حجتی را برایشان برپا کرده که آنان را یک سخن کند و از حق و باطل آگاهشان سازد.

- در زمان رسول الله یا اکنون؟

- در زمان رسول خدا، رسول خدا، و اما امروز؟

هشام گفت: این مرد که از هر سوی بدو روی می آورند و او تو را از هر چه خواهی خبر می دهد.

در پایان آن مرد امامت امام را پذیرفت.^۱

نظیر این گفتگوها بین امام و معاندان او فراوان دیده می شود و آنچنان که این بحثها مقام شامخ امامت را در علم نشان می دهد آشنا بودن مناظره کنندگان را به بحثهای کلامی و برخورداری شان را از مقدمات این بحثها آشکار می سازد.



مرکز تحقیقات کتب و علوم اسلامی

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۳-۱۷۱ مناقب، ج ۲، ص ۲۴۴-۲۴۳ کشف الغممه، ج ۲، صص ۱۷۵-۱۷۳ اعلام الوری، ص ۲۸۳-۲۸۰.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



در روزگار رسول خدا، هرگاه یاران آن حضرت را به حکمی فقهی نیاز می‌افتاد به قرآن یا حدیث رجوع می‌کردند و یا از شخص پیغمبر (ص) می‌پرسیدند و پاسخ می‌گرفتند و اگر بدو دسترسی نداشتند به آنان که از فقه بهره‌ای داشتند روی می‌آوردند، از یاران رسول (ص) آنکه می‌توانست حکم خدا را چنان که هست بگوید و هر مشکل فقهی را به سرانگشت علم بگشاید، علی (ع) بود. علی پیوسته با پیغمبر (ص) به سر می‌برد و معنی قرآن و حدیث را از او فرا می‌گرفت و خود در این باره چنین می‌گوید:

گاه رسول خدا را سخنی است و آن را دوگونه معنی است، گفتاری است خاص و گفتاری است عام، آن سخن را کسی شنود که نداند رسول خدا از آن چه خواهد، پس شنونده آن را توجیه کند بی آنکه معنی آن را بداند، یا مقصود او را بشناسد، یا اینکه بداند آن حدیث چرا گفته شده است و همه یاران رسول خدا چنان نبودند که از او چیزی پرسند و دانستن

معنی آن را از او خواهند... و از این گونه چیزی بر من نگذشت جز آنکه آن را از او پرسیدم و به خاطر سپردم.^۱

پس از رحلت رسول (ص) و دوران خلافت خلفا هرگاه در مسئله‌ای فقهی کار بر خلیفه یا صحابه رسول (ص) دشوار می‌شد، به علی (ع) رجوع می‌کردند و او مشکل آنان را می‌گشود. چون علی به شهادت رسید، دشمنان کار را بر فرزندان و شیعیان او تنگ کردند. و میان مردم و آنان جدایی افکندند. از سوی دیگر، دین به دنیا فروختگان نیز برای خشنودی حاکمان وقت و یا سود خود، به ساختن روایتها پرداختند، تا آنجا که شناخت حدیث درست از نادرست بر فقیهان دشوار گردید. می‌توان گفت از سال چهارم هجری تا نزدیک به پایان سده نخستین هجرت جز معدودی از صحابه و تابعان از فقه درست - فقه آل محمد (ص) - بی‌بهره بودند.

در روزگار امام باقر اندکی گشایش پدید آمد و سالیان ۱۴۸-۱۱۴ (دوران امامت امام صادق (ع)) عصر انتشار فقه آل محمد یا به تعبیر دیگر، روزگار تعلیم و تدریس فقه جعفری بود. در این سالها مدینه نیز چهره دیگری یافته بود.

در کتاب زندگانی علی بن الحسین (ع) نوشته ام^۲ قتل عام این شهر مقدس به دست سربازان مسلم پسر عقبه در بازماندگان از کشتار حالتی شبیه به نومیدی پدید آورد، تا آنجا که سست اعتقادان برای زدودن این حالت از خویش، به خنیاگری روی آوردند و مدینه در سالهای ۸۰-۶۵ مرکزی برای صدور آوازخوانان شد. اما باگذشت زمان آن حالت از میان

۱. نهج البلاغه، خطبة ۲۱۰.

۲. ص ۱۰۳.

رفت و دیگر بار مردم به مسائل مذهبی روی آوردند و محدثان و فقیهان روی کار آمدند.

آنکه در اخبار فقه شیعه تتبع کند خواهد دید روایتهای رسیده از امام صادق (ع) در مسائل مختلف فقهی و کلامی مجموعه‌ای گسترده و متنوع است و برای همین است که مذهب شیعه را مذهب جعفری خوانده‌اند. گشایشی که در آغاز دهه سوم سده دوم هجری پدید آمد موجب شد مردم آزادانه‌تر به امام صادق (ع) روی آورند و گشودن مشکلات فقهی و غیر فقهی را از او بخواهند.

ابن حجر درباره حضرتش نوشته است: مردم از علم او چندان نقل کردند که آوازه آن به همه شهرها رسید. امامان بزرگ چون یحیی بن سعید، ابن جریج، مالک، سفیان بن عیینه، سفیان ثوری، ابوحنیفه، شعبه و ایوب سختیانی از او روایت کرده‌اند.^۱

دانشمندان از هیچ یک از اهل بیت رسول خدا به مقدار آنچه از ابو عبدالله روایت دارند نقل نکرده‌اند، و هیچ یک از آنان متعلمان و شاگردانی به اندازه شاگردان او نداشته‌اند، و روایات هیچ یک از آنان برابر با روایتهای رسیده از او نیست. اصحاب حدیث نام راویان از او را چهار هزار تن نوشته‌اند. نشانه آشکار امامت او خردها را حیران می‌کند و زبان مخالفان را از طعن و شبهت لال می‌سازد.^۲

ذهبی از ابوحنیفه آورده است: فقیه‌تر از جعفر بن محمد ندیدم.^۳ و چنان‌که نوشته شد، مالک گفته است از فضل و علم و پارسایی از او

۱. الصواعق المحرقة، ص ۲۰۱.

۲. كشف الغممة، ج ۲، ص ۱۶۶.

۳. تذكرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۶۶.

برتر ندیده است. سخن مالک بن انس که یکی از چهار پیشوای مذهبهای اهل سنت و جماعت است درباره امام صادق (ع) نوشته شد، ابوحنیفه را نیز با آن حضرت دیدار یا دیدارها بوده است.

زیر بکار نویسد: ابوحنیفه را با امام صادق ملاقاتها دست داده است. او در دادن فتوا بیشتر به رأی و قیاس عمل می‌کرد و کمتر به روایت. و از عبدالله بن شُبْرَمَه که در سال ۱۲۰ هجری قضاوت کوفه داشت روایت کند: من و ابوحنیفه بر جعفر بن محمد (ع) در آمدیم. بر او سلام کردم و گفتم این مردی از عراق است و او را فقه و علمی است. جعفر گفت: گویا اوست که دین را به رأی خود قیاس می‌کند. سپس رو به من کرد و گفت: او نعمان پسر ثابت است و من تا آن روز نام او را نمی‌دانستم. ابوحنیفه گفت: آری. جعفر بدو گفت: از خدا بترس و در دین قیاس مکن که نخست کس که قیاس کرد شیطان بود. خدا او را فرمود آدم را سجده کن گفت من از او بهترم. مرا از آتش و او را از خاک آفریده‌ای.^۱ سپس پرسید: قتل نفس مهمتر است یا زنا؟

- قتل نفس!

- چرا قتل نفس با دو گواه ثابت می‌شود، زنا با چهار گواه؟ با قیاس چه می‌کنی؟ روزه نزد خدا بزرگتر است یا نماز؟
- نماز!

- چرا زن چون عادت می‌بیند روزه را باید قضا کند و نماز را نه؟...
بنده خدا از خدا بترس و قیاس مکن.^۲

۱. اعراف: ۱۲.

۲. الاخبار الموفیات، ص ۷۷-۷۶ حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۷.

آنچه متبع از خواندن کتابهایی که درباره ابوحنیفه نوشته شده و در آن از امام صادق (ع) سخن به میان آمده درمی یابد، این است که ابوحنیفه هرچند خود را فقیهی بزرگ می دانست، امام صادق را حرمت می داشته است و ظاهراً بلکه مطمئناً عبارتی را که مؤلف روضات الجنات از او آورده که «من دانایتر از جعفر بن محمد هستم چرا که مردانی را دیدم و از آنان حدیث شنیدم و جعفر بن محمد ضحفی است»^۱ سخن ابوحنیفه نیست و گفته عبدالله بن حسن پدر محمد نفس زکیه است. چنان که در روضة کافی آمده است:

عبدالله بن حسن کسی را نزد ابو عبدالله (ع) فرستاد و گفت: بدو بگو ابو محمد می گوید من از تو شجاع تر، بخشنده تر، و دانایترم. امام به پیام آورنده گفت: اما شجاعت نه، چرا که هنوز حادثه ای پیش نیامده تا شجاعت یا ترس تو در آن معلوم شود. اما سخاوت او، از یک سو مال را می گیرد و درجایی که نباید مصرف می کند. اما علم، پدرت علی بن ابی طالب هزار بنده آزاد کرد نام پنج تن از آنان را بگو، پیام آورنده رفت و بازگشت و گفت: می گوید تو ضحفی هستی (علم را از صحیفه های پدرانت درمی آوری). امام گفت: بدو بگو آری به خدا صحف ابراهیم و موسی و عیسی که از پدرانم به ارث برده ام.^۲

امام صادق در آغاز حکومت عباسیان سفری به عراق کرده و روزی چند را در حیره به سر برده است محدث قمی در منتهی الآمال نوشته است این سفر در حکومت سفاح بوده است ولی از برخی سندها معلوم می شود او در خلافت منصور به عراق رفته است. و منصور خود او را به عراق

۱. ج ۸، ص ۱۶۹.

۲. روضة کافی، ص ۳۶۴-۳۶۳.

خواسته است. در این سفر بوده است که امام صادق را با ابوحنیفه ملاقاتی دست داده؟ و یا هنگامی که ابوحنیفه به مدینه رفته است. می توان گفت ملاقات او با آن حضرت یک بار نبوده و در عراق و حجاز با او دیدار کرده است.

ابن شهر آشوب از حسن بن زیاد روایت کند از ابوحنیفه پرسیدند: فقیه ترین کس که دیده ای کیست؟

جعفر بن محمد چون منصور او را خواست، پی من فرستاد و گفت: مردم فریفته جعفر بن محمد شده اند چند مسئله دشوار برای پرسش از او آماده کن. من چهل مسئله فراهم کردم. منصور جعفر بن محمد را که در حیره به سر می برد به مجلس خود خواست. من نزد منصور رفتم و جعفر را دیدم بر دست راست او نشسته است. هیت او بیش از منصور بر دلم راه یافت منصور به من رخصت نشستن داد. پس گفت: این ابوحنیفه است! - او را می شناسم.

منصور گفت: مسائلی را که در خاطر داری به ابو عبدالله بگو. من یک یک را می گفتم و او پاسخ می داد که شما چنین می گوید، مردم مدینه چنین می گویند و ما چنین می گوئیم در مسائلی گفته شما را می پذیریم و در مسائلی گفته آنان را، و گاه رأی ما مخالف شما و آنان است تا آنکه هر چهل مسئله را گفتم و او هیچ یک را بی پاسخ نگذاشت. سپس ابوحنیفه گفت: آیا داناترین مردم داناتر آنان به اختلاف (آراء) نیست؟^۱

هنگامی که امام صادق در حیره به سر می برده است، مردم چنان در

۱. مناقب، ج ۴، ص ۲۵۵.

خانه او گرد می آمده‌اند که ملاقات‌کننده را دیدار او دشوار بوده است.^۱ و چون خواست به مدینه بازگردد، عده‌ای اهل فضل از مردم کوفه، او را مشایعت کردند و در جمله مشایعت‌کنندگان سفیان ثوری بود.^۲

چنان‌که نوشته شد، شاگردان امام صادق را تا چهارهزار تن نوشته‌اند و مقصود کسانی است که در مدت افاضة امام به تناوب و تفریق از او علم فرا گرفته‌اند نه آنکه این چهارهزار تن همه روز در محضر او حاضر بوده‌اند. مؤلف کشف الغمه نويسد شماری از تابعین از او روایت کرده‌اند که از جمله آنان: یحیی بن سعید انصاری، ایوب سختیانی، ابان بن تغلب، ابو عمرو بن العلاء و یزید بن عبدالله است و از ائمه، مالک بن انس، شعبه بن الحجاج، سفیان ثوری، ابن جریج، عبدالله بن عمرو، روح بن قاسم، سفیان بن عینه، سلیمان بن بلال، اسماعیل بن جعفر، حاتم بن اسماعیل، عبدالعزیز بن مختار، وهب بن خالد و ابراهیم بن طهمان‌اند که از او روایت دارند.^۳

یکی از کسانی که او را شاگرد امام صادق (ع) شمرده‌اند، جابر بن حیان کوفی است. درباره جابر سخنان گوناگون گفته‌اند و مطالب مختلف نوشته‌اند. ابن ندیم گوید: جماعتی از اهل علم و بزرگان و رؤفان گویند جابر حقیقت ندارد. و بعضی گفته‌اند او را تصنیفی نیست. گروهی گفته‌اند او از مردم کوفه بود و از اصحاب امام صادق بود و گفته‌اند از فیلسوفان بود و بعضی گفته‌اند وی به جعفر بن یحیی برمکی اختصاص داشت و آنجا که سیدی جعفر گوید مقصود جعفر برمکی است.

اما شیعه گوید او شاگرد جعفر صادق (ع) بود.^۴

۱. همان، ص ۲۳۸.
 ۲. همان، ج ۴، ص ۲۴۱.
 ۳. کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۱۸۶ حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۹-۱۹۸.
 ۴. الفهرست، ص ۴۲۰.

ابن خلکان در شرح حال امام صادق نویسد: شاگرد او ابوموسی جابر بن حیان صوفی طرسوسی است. کتابی در هزار ورق تألیف کرده و رساله‌های جعفر صادق (ع) را که پانصد رساله است در آن فراهم آورده.^۱

شاگردی جابر در محضر امام صادق در کتابهایی چون تاریخ الحکماء قفطی، قاموس الاعلام، روضات الجنات ریاض العلماء و دیگر کتابها آمده است. دائرةالمعارف اسلامی نیز بدان اشارت دارد.

از مجموع آنچه درباره جابر نوشته‌اند می‌توان دریافت که او برخلاف گفته آنان که وی را شخصی افسانه‌ای شمرده‌اند، وجود داشته و در سده دوم هجری می‌زیسته. هرچند مجموع کتابهایی را که به وی نسبت داده‌اند نمی‌توان از آن او دانست، اما کتابهایی در کیمیا (شیمی) نوشته که به زبان لاتین ترجمه شده است.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۱. وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۲۹۱.



در روزگار امام باقر و امام صادق (ع) کسانی بودند که حقیقت زهد را نمی‌دانستند یا می‌دانستند و برای جلب توجه مردم ظاهر را بر حقیقت ترجیح می‌دادند. جامهٔ خشن می‌پوشیدند و پی‌کار نمی‌رفتند. و بر کسانی که سیرت آنان را پیروی نمی‌کردند، خرده می‌گرفتند. یکی از این مردم محمد بن منکدر است. محمد از زاهدان زمان خود بود. از او روایت شده است که روزی گرم در بیرون مدینه محمد باقر را دیدم، چون مردی فربه بود بر دوش دو غلام خود تکیه داشت. با خود گفتم بروم و او را اندرز دهم. نزد وی رفتم و گفتم: شیخی از بزرگان قریش در این ساعت در طلب دنیا است. اگر در این حال بمیری چگونه باشی؟

او دستها را از دوش غلامان برداشت و گفت: اگر مرگ من در این حال بیاید در طاعتی از طاعت‌های خدا هستم، چرا که خود را از حاجت بردن به تو و مانند تو باز داشته‌ام. من هنگامی از مرگ می‌ترسم که مرا فرارسد و

در معصیتی باشم. گفتم: من خواستم تو را پند دهم، تو مرا پند دادی.^۱
روزی سفیان ثوری بر امام صادق (ع) درآمد. او را دید جبه‌ای از خز
سیاه پوشیده، با شگفتی بدو نگریست. امام گفت: سفیان با شگفتی بدین
جبه می‌نگری؟

- پسر رسول خدا! این پوشش تو و پدرانت نیست.

امام فرمود: ثوری! روزگار رسول خدا روزهای تنگدستی و مسکنت
بود و این زمان، زمان فراوانی است. آنگاه جبه را به یک سوزد، زیر آن
جبه‌ای سپید پشمین بود. درازی قامت و آستین آن کوتاهتر از جبه خز که
روی لباس پوشیده بود. سپس گفت: ثوری این را برای خدا و آن را برای
شما می‌پوشم. آنچه برای خداست پنهان کرده‌ایم و آنچه برای شماست
آشکار ساخته‌ایم.^۲

در تحف العقول پاسخ امام به سفیان چنین است: از من بشنو و آنچه به
تو می‌گویم فراگیر که اگر بر سنت و حق بمیری نه بر بدعت، برای دنیا و
آخرت تو نیکوست. روزگار رسول (ص) روزگار سختی و تنگدستی بود.
چون دنیا رو آورد سزاوارتر بدان نیکوانند نه فاجران، و مؤمنانند نه
منافقان، و مسلمانانند نه کافران. ثوری بر من چه خرده می‌گیری؟ به خدا
بدین حالت که هستم از آن روز که به یاد دارم روز و شبی بر من نگذشته
است که حقی از خدا در مالم باشد و باید آن را در جایی مصرف کنم و
نکرده باشم.^۳

۱. فروع کافی، ج ۵، ص ۷۳، کتاب معیشت، تهذیب، ج ۶، ص ۳۲۵، کتاب مکاسب. ابن حجر
در تهذیب التهذیب تنها جمله پایانی این داستان را آورده است (خواستم او را موعظت کنم او مرا
موعظت کرد) ج ۹، ص ۳۵۲.

۲. حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۱۹۳، کشف الغم، ج ۲، ص ۱۱۵۷، تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۶۷.

۳. تحف العقول، ص ۴۰۲.

پس از گفتگوی امام با سفیان، گروهی از زاهدنمایان نزد او آمدند و گفتند: سفیان در پاسخ تو در ماند و نتوانست دلیل بیاورد. امام فرمود: حجت شما چیست؟

- حجت ما از کتاب خدا!

- بگوید چرا که پیروی کتاب خدا و عمل بدان از هر چیز سزاوارتر است.

- خدا از یاران پیغمبر چنین خبر می دهد: «وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۱
- خدا کار آنان را ستوده است و نیز فرماید: «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حَبِّهِ مَشْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أُسِيرًا»^۲

ما بدین دو آیه بسنده می کنیم.

آنگاه یکی از آنان گفت: ما ندیده ایم شما از خوردنیهای خوشگوار چشم ببوشید و با این همه از مردم می خواهید از مالهای خود دست بردارند تا شما از آن برخوردار شوید.

امام گفت: سخنانی را که سودی ندارد واگذارید، آیا شما با ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن که مردمی را گمراه ساخت و به تباهی افکند آشنا هستید؟

- برخی را آری! اما همه را نه.

- از همین جا به خطا در افتادید. آنچه درباره کسانی گفتید که خدا آنان را بر کار نیکویشان ستوده است، آنچه کردند کاری روا بود و از آن منعی نشده بود و پاداش آنان با خداست. اما خدا خلاف آن را فرموده

است و امر او ناسخ کار آنان است. و در نهی خدای تبارک و تعالی رحمتی است بر مؤمنان، تا خود و نانخوران خود را زیان نرسانند که در میان آن نانخوران ناتوانان، خردسالان، پیرمردان، از کار افتاده، و زنان سالخورده‌اند که توانایی گرسنه ماندن ندارند. اگر مرا تنها قرص نانی باشد و آن را صدقه دهم آنان از گرسنگی خواهند مرد. برای همین این است که رسول خدا (ص) گفته است اگر کسی چند دانه خرما، یا پنج گرده نان یا چند دینار یا درهم داشته باشد، و خواهد آن را انفاق کند، بهتر آن است بر پدر و مادر خود انفاق کند، آنگاه بر خود و نانخور خود، آنگاه بر خویشاوندان و برادران مؤمن خود، آنگاه بر همسایه‌های مستمند خود، آنگاه در راه خدا و مزد این از همه آنها کمتر است.

و رسول خدا درباره مردی انصاری که هنگام مرگ پنج یا شش بنده را آزاد کرد و جز آن چیزی نداشت و او را کودکان خردسال بود فرمود: اگر مرا از کار او آگاه می‌کردند نمی‌گذاشتم او را در گورستان مسلمانان به خاک بسپارند. خردسالانی را به جا گذاشته که باید سربار مردم باشند.

سپس امام صادق فرمود: پدرم از رسول خدا (ص) روایت کرد: از زنان که نانخور تواند آغاز کن، از نزدیک به نزدیک. آنگاه قرآن سخن شما را رد می‌کند و از آن نهی می‌نماید که «وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا» (و آنان که چون انفاق می‌کنند نه اسراف می‌کنند و تنگ نمی‌گیرند و میان آن اعتدالی است).^۱

نمی‌بینید خدای تعالی آنچه شما (مردم) را بدان می‌خوانید، نیز اسراف‌کنندگان را سرزنش کرده و در آیه‌هایی از قرآن گوید: «أَنَّهُ لَا يُحِبُّ

۱. فرقان: ۶۷.

المُشْرِفِينَ» و مردم را از اسراف بازداشته و میانه‌روی را سفارش کرده؟ آدمی نباید هر چه دارد در راه خدا دهد، آنگاه از خدا خواهد او را روزی رساند و دعایش پذیرفته شود که از رسول خدا (ص) حدیثی است: «دعای دسته‌ای از امت من پذیرفته نخواهد شد: مردی که بد پدر و مادر خود را خواهد، مردی که به کسی نفرین کند که مالش را بدو به وام داده و گواهی بر آن نگرفته و او آن مال را برده و مردی که بر زن خود دعای بد کند، حالی که خدا اختیار او را به دستش داده، مردی که در خانه نشیند و پی روزی نرود و از خدا روزی خواهد. خدای عزوجل بدو گوید: بنده من! راه به دست آوردن روزی را بر تو نگشودم تا با تن درست پی روزی بروی و در بردن فرمان من معذور نباشی، و بار دوش کسالت نگردی. آنگاه اگر می‌خواستم روزیت می‌دادم و اگر می‌خواستم بر تو تنگ می‌گرفتم و تو معذور بودی و مردی که خدا او را مال فراوان دهد و او همه را خرج کند، سپس بگوید خدایا مرا روزی ده! خدا گوید تو را روزی فراخ ندادیم؟ چرا چنان که تو را فرمان داده‌ام میانه‌روی نکردی؟ و اسراف نمودی حالی که تو را از آن نهی کرده بودم.

دیگر مردی که خدا را در بریدن از خویشاوندانش بخواند...

سرانجام به آنان می‌فرماید: ای گروه، بر آنچه خدا فرموده بسنده کنید و آن را که بر شما مشتبه است واگذارید. ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن و حلال و حرام خدا را فراگیرید که آن شما را به خدا نزدیک می‌سازد و از جهل دور می‌دارد.^۱

۱. تحف العقول، ص ۴۰۹-۴۰۲.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

عباسیان در آغاز کار، دعوی زنده کردن سنت رسول خدا (ص) را داشتند و مردم را به ارضاء آلِ مُحَمَّد می خواندند و برای به دست آوردن دل دوستداران خاندان پیغمبر ستمهایی را که سفیان و مروان بر آنان روا داشتند یاد آور می شدند. در مجلسی که در آغاز حکومت ابوالعباس سفاح برقرار گردید، و سران بنی امیه در آن حاضر بودند، شاعر عباسیان سدید شهادت سیدالشهدا و بنی هاشم را یاد آورد و گفت:

وَ اذْ كُرُوا مَضْرَعَ الْحُسَيْنِ وَ زَيْدٍ وَ قَتِيلِ بِجَانِبِ الْمِهْرَابِ
 اما چون جای پای خود را استوار ساختند، بیش از امویان بر هاشمیان و بر مردم ستم کردند. برای آگاهی از شمار فرزندان رسول خدا که در حکومت عباسیان مخصوصاً دوران حکومت منصور شهید شده اند کافی است نگاهی به مقاتل الطالبيين ابوالفرج اصفهانی بکنیم. سروده آن شاعر درست است که:

فَلَيْتَ جَوْرَ بَنِي مَرْوَانَ عَادَلْنَا وَلَيْتَ عَدْلَ بَنِي الْعَبَّاسِ فِي النَّارِ^۱

۱. ابو عطاء سندی. الاغانی ج ۱۷ ص ۳۳۳.

این داستان که ابن عبدربه آورده، نشان می‌دهد هنوز سالی چند از حکومت منصور نگذشته، جامعه اسلامی از او و مأموران او چه ستمی را تحمل می‌کرده‌اند:

شبی منصور در طواف بود، شنید کسی می‌گوید: خدایا از آشکاری ستم و تباهی در زمین و طمعی که میان حق و اهل حق درمی‌آید به تو شکایت می‌کنم.

منصور از طواف برون رفت و در گوشه‌ای از مسجد نشست و آن مرد را خواست. وی دو رکعت نماز گزارد و دست بر رکن کشید و با فرستاده منصور نزد او آمد و به خلافت بروی سلام داد.

منصور گفت: چه بود که از تو شنیدم؟ از آشکاری تباهی و ستم در زمین یاد کردی. طمعی که میان حق و اهل حق درآمده چیست؟ به خدا گوشه‌ایم را از سخنی پر کردی که مرا به درد آورد.

مرد گفت: اگر مرا ایمن می‌داری، تو را از اساس کارها آگاه می‌کنم، وگرنه از تو دور می‌شوم و به کار خود می‌پردازم که مرا از دیگر کارها باز می‌دارد.

منصور گفت: در امانی.

مرد گفت: ای امیرمؤمنان آنکه طمع در او راه یافته و آشکار بودن تباهی و ستم را از او پوشیده نویی!

- وای بر تو! چگونه چنین می‌شود، زر و سیم در اختیار من است.

شیرین و ترش نزد من است، چگونه طمع در من راه می‌یابد؟

- آیا طمعی که در تو است در دیگری هست؟ خداکار و مال‌بندگان خود را به دست تو داده و تو از کار آنان غافل و به گرد آوردن مال سرگرمی. میان خود و آنان پرده‌ای از آجر و گچ کشیده‌ای و درهایی از

آهن گذارده‌ای! نگهبانانی با سلاح گمارده‌ای و خود را در زندانی نگاه داشته‌ای و مأموران را برای گرفتن مال به این سو و آن سو فرستاده‌ای و آنان را با سپاهیان و سلاح و اسبها تقویت کرده‌ای و گفته‌ای کسی جز فلان و فلان - که نام آنان را برده‌ای - بر تو در نیاید و نگفته‌ای ستم دیده و درمانده و گرسنه و برهنه و ناتوان و مستمند را نزد تو آرند. در حالی که هیچ کس نیست جز آنکه او را در این مال حقی است.

از یک سو این مردم را بر خود مخصوص کرده‌ای و آنان را بر رعیت خویش مقدم داشته‌ای و گفته‌ای هیچ کس مانع درآمدن آنان بر تو نشود و از سوی دیگر مالها را می‌گیری و گرد می‌آوری. آنان که تو را چنین می‌بینند گویند: او در مال خدا خیانت می‌کند، چرا ما نکنیم؟ پس با هم یک سخن شده‌اند که کسی تو را از حال مردم خبری ندهد، جز آنچه آنان بخواهند، و هیچ مأموری خلاف آنان نکند جز که او را نزد تو خائن به حساب آرند، و او را از تو دور گردانند، تا آنجا که وی را مقامی نماند. چون مردم از رفتار آنان و تو آگاه شوند، بزرگشان شمارند و از ایشان بترسند و به آنان رشوت دهند، و نخستین کسان که به آنان رشوت دهند عاملان تو باشند که هدیه و پول دهند تا در ستم کردن به رعیت تو قوی شوند. پس از آنان، قدرتمندان و مالداران رعیت که تا بتوانند به زیردستان ستم کنند. بدین سان طمع شهرها را پر از ستم، تعدی و تباهی کرده و این مردم در قدرت تو شریک‌اند و تو از آنان غافل. و اگر دادخواهی بیاید او را نگذارند نزد تو آید. و هنگامی که برون می‌آیی اگر کسی بخواهد شکایت‌نامه خود را به تو دهد می‌بیند از این کار نهی کرده‌ای و کسی را گمارده‌ای تا او در شکایت‌نامه آنان بنگرد و اگر دادخواهی نزد تو آید و خبر آمدن او به نزدیکان تو رسد، از آنکه برای رسیدگی گمارده‌ای

بخواهند تا شکایت‌نامه او را به تو نرساند. پس آن ستم‌دیده پیوسته نزد او رود و بدو پناه برد و شکایت کند و فریاد خواهد و او بازش گرداند، و او ناچار شود هنگامی که تو را ببند فریاد شکایت برآرد، اما چنانش بزنند که عبرت دیگران گردد و تو بینی و مانع نشوی. پس ای امیرمؤمنان اسلام بدین سان چگونه پایدار ماند؟

من به چین می‌روم. یک‌بار هنگامی رفتم که پادشاه آنان کر شده بود. او گریه‌ای سخت می‌کرد. همنشینان او وی را به شکیبایی خواندند. گفت: من از این بلا که رسیده نمی‌گیرم. گریه‌ام برای ستم‌دیده‌ای است که بر درگاه من فریاد برآرد و بانگ او را نشنوم. پس گفت: اگر گوشم آفت دیده، چشمم به جاست، بگویید دادخواه باید جامه سرخ پوشد و کسی جز دادخواه جامه سرخ نپوشد. آنگاه بامداد و پسین بر فیل سوار می‌شد و می‌نگریست که آیا ستم‌دیده‌ای را می‌بینید.

ای امیرمؤمنان این کردار مشرکی است. دلسوزی او به مشرکان تا بدین اندازه رسیده است.

تو به خدا ایمان داری. از خاندان پیغمبر او هستی، لیکن رأفت تو به مسلمانان بر حرص تو غالب نمی‌شود. اگر مال را برای فرزندان‌ت گرد می‌آوردی خدا دیده عبرت تو را گشوده تا ببینی کودک از شکم مادر برون می‌آید و او را در روی زمین مالی نیست و هر مالی را دست بخیلی از او باز می‌دارد با این همه خدا بر این طفل مهربانی می‌کند و رغبت مردم را بدو فراوان می‌سازد.

این تو نیستی که می‌بخشی! خداست که به هرکس آنچه خواهد می‌بخشد. اگر می‌گویی مال را فراهم می‌آوری تا سلطنت خود را قوی‌سازی، خدا بنی‌امیه را برای تو مایه عبرت ساخت. مالها که فراهم

آوردند و مردان و سلاح و اسبان که گرد کردند آنان را سودی نبخشید.
و اگر گویی مال را برای به دست آوردن مرتبتی بالاتر از آنچه در آن
هستی فراهم می‌کنی، به خدا سوگند مرتبتی از آنچه در آن هستی برتر نیست.
مگر مرتبتی که آن را به خلاف این حالت خواهی به دست آورد (آخرت).
آیا آن را که نافرمانیت کند به سخت‌تر از کشتن کیفر خواهی داد؟
- نه.

- پس با آنکه دنیا را در اختیار نهاده چه خواهی کرد؟ کیفر او
کشتن نیست، جاودانگی در عذاب سخت است. او آنچه را در دل تو
می‌گذرد و اندامت می‌کند و دیده‌ تو بدان می‌نگرد و دستانت می‌ورزد و
پاهایت به سوی او می‌رود می‌بیند. اگر آنچه از مال دنیا بر آن حریص
هستی از تو بگیری و تو را به حساب خواند آن مال به کارت خواهد
خورد؟

منصور گریست و گفت: کاش آفریده نشده بودم، چه کنم؟
- مردم را پیشوایانی است که در دین خود بدانها حاجت می‌برند و در
دنایای خویش به آنان راضی هستند. آنان را به خود نزدیک ساز تا
راهنمای تو باشند و در کارها با آنان مشورت کن تا تو را بر راه راست
بدارند.

- من پی آنان فرستادم، اما آنان از من گریختند.
- ترسیدند که تو از آنان بخواهی به راه تو بروند. در خانه‌ات را باز
بگذار و دربانهای ملایم بگمار. ستم‌دیده را یاری کن، ریشه ستمکار را
بکن. مالیات و صدقات را به حق بگیر و به حق و عدالت بر مستحقان آن
بخش کن. من از سوی آنان ضامنم که بیایند و تو را در آنچه به صلاح
امت است یاری کنند.

اذان گویان بانگ نماز برداشتند. منصور نماز خواند و به جای خود برگشت و در پی آن مرد فرستاد، اما او یافت نشد.^۱

منصور پیوسته نگران بود مبدا ستمدیدگان گرد امام صادق (ع) فراهم شوند. او قیام زید و یحیی را در دوره امویان و خروج محمد بن عبدالله را در عصر خود دیده بود. و چون از محبت مردم به امام صادق آگاهی داشت، توجه خود را بیشتر بدو معطوف می کرد و از هر جهت مراقب او بود. گه گاه مأموران خود را ناشناس نزد او می فرستاد. چنان که اشارت شد، بعضی شیعیان از امام همان درخواست را می کردند که از زید و فرزند او کرده بودند. اما امام صادق که از ناپایداری مردم در رویارویی با این حاکمان آگاه بود، مصلحت در آن می دید که با آنان در نیفتد و می کوشید شاگردانی پروراند که علم اهل بیت را فراگیرند و به مردم برسانند. بدین رو از پیروان خود می خواست با این حاکمان مدارا کنند.

مجلسی از امالی ابن شیخ طوسی به اسناد خود از ابوبصیر چنین روایت کرده است: از ابو عبدالله شنیدم که می گفت: از خدا بترسید و از حاکمان خود فرمان ببرید و آنچه گویند بگویید و آنجا که خاموش اند خاموش باشید، چه شما در حوزه قدرت کسی هستید که خدا درباره شان فرموده: «وَإِنْ كَانَ مَكْرَهُمْ لِلتَّرْوَلِ مِنْهُ الْجِبَالُ»^۲ (و از مضمون این آیه عباسیان را در نظر داشت.) پس از خدا بترسید که در آرامش به سر می برید. در جمع آنان نماز بخوانید و بر جنازه هاشان حاضر شوید و در خبری که بدانها می برید امانت را رعایت کنید. امام این سخنان را برای حفظ آرامش می فرمود، اما چنین نبود که در هر کار و هر سخن پذیرای گفتار آنان یا

۱. عقد الفرید، ج ۳، ص ۹۳.

۲. ابراهیم: ۴۶.

مأمورانشان باشد. اگر بدو یا به خاندان او از جانب مأموران دولت عباسی سخنی ناروا گفته می‌شد یا اهانتی از آنان می‌دید اعتراض می‌کرد و مردم را از حقیقت آگاه می‌فرمود.

مجلسی نویسد: چون محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن شهید شدند، مردی به نام شیبۀ بن غفال از جانب منصور به مدینه آمد. وی روز جمعه‌ای به منبر شد و دربارهٔ امیر مؤمنان سخنان نادرست گفت، از جمله اینکه او میان مسلمانان تفرقه افکند و با مؤمنان جنگید و حکومت را برای خود خواست. اکنون فرزندان او نیز چنین می‌خواهند، ولی کشته می‌شوند و به خون می‌غلتنند. این سخنان بر مردم گران افتاد، اما جرئت پاسخ گفتن در خود ندیدند. ناگاه مردی برخاست و گفت: خدا را سپاس می‌گویم و بر محمد (ص) خاتم پیغمبران و همهٔ پیغمبران او درود می‌فرستیم. آنچه ستودی ما سزاوار آئیم و آنچه ناستوده گفتی تو و آنکه تو را فرستاده بدان سزاوارتری. سپس روی به مردم کرد و گفت: آنکه دین خود را به دنیای دیگری بفروشد، روز رستاخیز از همه سبک میزان‌تر است و او این فاسق است. پرسیدم این مرد که بود گفتند: جعفر بن محمد.^۱

کلینی به اسناد خود از جعفر بن محمد بن اشعث روایت کند: موجب شیبۀ شدن ما چنین بود که منصور پدرم را خواست و گفت: مردی خردمند را برای انجام کاری می‌خواهم. پدرم گفت: دایی من شایسته است. گفت: او را نزد من بیاور. چون او را نزد وی بردم، منصور بدو گفت: این مال را بگیر و به مدینه نزد عبدالله بن حسن بن حسن و

۱. بحار، ج ۴۷، ص ۱۶۵.

خویشاوندان او که جعفر بن محمد در جمله آنهاست ببر و بگو من مردی
 غریب و خراسانیم و شیعیان شما در آنجا این مال را برای شما فرستاده‌اند
 و به هر یک از آنان فلان مقدار بده و چون مال را گرفتند بگو من رسید
 این مال را می‌خواهم چرا که فرستاده آنانم. او مال را از منصور گرفت و
 به مدینه رفت و بازگشت و نزد منصور آمده و محمد بن اشعث نزد او بود.
 منصور گفت: چه شد؟ گفت: پول را به آنان دادم و این رسید آنهاست.
 همه آن را گرفتند مگر جعفر بن محمد. در مسجد نزد او رفتم، نماز
 می‌خواند. پشت سر او نشستم و با خود گفتم چون از نماز فارغ شود آنچه
 به خویشان او گفته‌ام به او می‌گویم. او نماز خود را پایان داد و شتابان به
 راه افتاد. پس بازگشت و رو به من کرد و گفت: ای مرد از خدا بترس و
 اهل بیت محمد (ص) را مفریب! چه آنان به تازگی از بنی مروان آسوده
 شده‌اند و همه نیازمندند. گفتم: خدا خیرت دهد چه می‌گویی؟ سرش را
 نزدیک من آورد و آنچه میان من و تو رفته بود گفت. چنان‌که گویی
 سومی ما بوده است. منصور گفت: پسر مهاجر در هر زمان در خاندان
 نبوت محدثی است و جعفر بن محمد امروز محدث ماست.^۱

ابن شهر آشوب از مفضل بن عمر حدیث کند: منصور چند بار بر آن
 شد که ابو عبدالله را بکشد و هرگاه او را برای کشتن می‌خواند، چون
 نگاهش بدو می‌افتاد، می‌ترسید. وی مردم را از رفتن نزد او باز داشت و
 سخت مراقب او بود تا چنان شد که برای یکی از شیعیان امام پرسشی
 درباره نکاح یا طلاق یا جز آن پیش می‌آمد و حکم آن را نمی‌دانست و
 دسترسی به امام برای او ممکن نبود ناچار از خانواده خود جدا می‌شد و

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۵.

این برای شیعیان دشوار بود تا آنکه خدا بر دل منصور افکند که از امام صادق بخواهد او را هدیه‌ای دهد که کسی را مانند آن نباشد. امام برای او عصای رسول خدا (ص) را که یک ذرع درازی داشت فرستاد. منصور سخت شادمان شد و گفت آن را چهارپاره کنند و هر پاره‌ای را در جایی گذاشت و به امام صادق پاسخ داد پاداش این هدیه این است که تو را آزاد گذارم تا علم خود را به شیعیان برسانی. اکنون بدون بیم بنشین و فتوی بده و در شهری مباش که من در آن به سر می‌برم.^۱

اگر این داستان چنان باشد که مفضل گفته است، منصور می‌خواسته است به شیعیان امام بگوید پایه قدرت من تا آنجاست که امام شما برای من هدیه می‌فرستد و او را با من منازعتی نیست.

ولی با اینکه منصور می‌دانست، امام صادق در صدد قیام علیه حکومت او نیست از آزردن او دریغ نمی‌کرد. چنان که به حسن بن زید والی خود در مکه و مدینه نوشت خانه جعفر بن محمد را آتش بزن و او چنین کرد. چون آتش در دالان خانه را فرا گرفت، امام صادق برون آمد و از آتش‌گذشت و می‌گفت: من پسر ابراهیم خلیلم.^۲

از فضل بن ربیع روایت شده است: منصور در سال یکصد و چهل و هفت حج کرد و به مدینه آمد و مرا گفت: جعفر بن محمد را نزد من بیاور، خدا مرا بکشد اگر او را نکشم. ربیع گوید من درنگ کردم شاید فراموش کند، ولی تا سه بار این تهدید را تکرار کرد. ناچار نزد جعفر رفتم و گفتم: خدا را بخوان که منصور تو را برای چیزی خواسته است که جز خدا دفع آن نتواند. گفت: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» پس او را به نزد منصور

۱. مناقب، ج ۴، ص ۲۳۸.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۳.

بردم. چون بر او درآمد او را تهدید کرد و سخنان درشت گفت که ای دشمن خدا! مردم عراق تو را امام خود شمرده‌اند و زکات مالشان را نزد تو می‌فرستند و تو حکومت مرا نمی‌پذیری و فتنه می‌انگیزی. خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم.

ابو عبدالله گفت: به خدا که چنین نکرده‌ام و چنین قصدی نداشته‌ام، اگر چیزی به تو گفته‌اند دروغ است. و اگر کرده‌ام، بر یوسف ستم کردند و ببخشید، و ایوب به بلا مبتلا شد و شکیبایی ورزید، و سلیمان را (حکومت) داده شد، و سپاس گفت. اینان پیمبران خدایند و نسب تو به آنان می‌رسد.

منصور گفت: آنچه درباره‌ی تو گفتم، فلان به من خبر داده است. امام فرمود: او را حاضر کن تا آنچه گفته باز گوید. منصور گفت: آن مرد را حاضر کنید. چون حاضر شد پرسید: آنچه از جعفر به من گفتی خودت شنیده‌ای؟ - بلی!

امام گفت: او را سوگند ده. *کتاب تفسیر طبرستان*
منصور از او پرسید: بر آنچه گفتی سوگند می‌خوری؟
گفت: آری و سوگند خوردن آغاز کرد.

امام منصور را گفت: بگذار من او را سوگند دهم و بدو گفت: بگو از حول و قوت خدا بیزار شدم و به حول و قوت خود پناه می‌برم، جعفر چنین و چنان گفته است.

مرد اندکی بازماند سپس سوگند خورد و زمانی نگذشت که بمرد^۱ در

۱. ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۷۷ صفة الصفوة، ج ۲، ص ۱۷۳-۱۷۱ اسالی، ج ۲، ص ۱۷۶
روضه الواعظین، ج ۱، ص ۲۰۸-۲۰۹ اعلام الوری، ص ۲۷۸ الصواعق المحرقة، ص ۲۰۲
اثبات الوصیه، ص ۱۱۵۷ العقد الفرید، ج ۳، ص ۱۵۹.

برخی مصادر آمده است که منصور امام را اکرام کرد و جایزه‌ای به ربیع داد که بدو برساند.

زبیر بکار این ماجرا را با مقدمه‌ای آورده است که فضل بن ربیع گوید: منصور به مدینه آمد. مردمی سخن چین نزد او آمدند و گفتند جعفر بن محمد نماز بخواندن به امامت تو را جایز نمی‌داند و بر تو عیب می‌نهد و گوید نباید بر تو (به امارت مؤمنان) سلام گفت. منصور پرسید: چگونه بدانم شما راست می‌گویید؟ گفتند: سه روز است تو در مدینه‌ای و او به دیدن تو نیامده است. منصور گفت: این تواند دلیلی باشد و چون روز چهارم شد ربیع را گفت: جعفر بن محمد را نزد من بیاور. خدا مرا بکشد اگر او را نکشم...^۱



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ علوم اسلامی

۱. الاخبار الموقفیات، ص ۱۵۰-۱۴۹.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



در اصول کافی، ارشاد شیخ مفید، کشف الغمه و برخی کتابهای دیگر، از رحلت امام صادق (ع) به لفظ «مَضَى» «مَاتَ» و «قُبِضَ» تعبیر شده است. ظاهر این لفظها نشان می‌دهد امام به مرگ طبیعی جهان را بدرود گفته است، اما در فصول المَهْمَة و مصباح کفعمی (به نقل مجلسی در بحار) نیز در کتابهای دیگری آمده است: امام را زهر خوراندند.^۱

ابن شهر آشوب در مناقب نوشته است ابو جعفر منصور او را زهر خوراند^۲ و بایست چنین باشد، زیرا با کینه‌ای که منصور از او داشت و بیمی که از روی آوردن مردم بدو در دل وی راه یافته بود، آسوده نمی‌نشست. آنان که با تاریخ زندگی این مرد آشناوند، می‌دانند او به کسانی که برای رساندنش به مسند خلافت هر کوشش را به کار بردند، رحم نکرد و از جمله آنان ابو مسلم بود که برپایی دولت عباسیان مرهون رنجهایی است که او در این باره بر خود نهاد. گناه ابو مسلم - چنان که از

۲. مناقب، ج ۴، ص ۲۸۰.

۱. ج ۱۴۷، ص ۱-۲.

اسناد تاریخی برمی آید، این است که هنگام خلافت سفاح، به منصور چنان که باید حرمت نمی نهاد، پس طبیعی است کسی را که از او می ترسد و از علاقه و احترام مردم بدو آگاه است آسوده نگذارد و تحمل نکند. ولی چنان که خواهیم دید، به ظاهر از رحلت آن امام بزرگوار دریغ می خورد. کلینی به اسناد خود از ابویوب روایت کند: نیم شبی منصور مرا خواست. چون بر او در آمدم، بر کرسی نشسته بود و شمعی پیش روی داشت و نامه ای می خواند و می گریست. بر او سلام کردم. نامه را به سوی من انداخت و گفت: از محمد بن سلیمان است. از مرگ جعفر بن محمد خبر می دهد و سه بار «أَنَا لِلَّهِ وَ إِنَّا لِلَّهِ رَاجِعُونَ» را بر زبان آورد و گفت: کجا مانند جعفر یافت می شود؟ سپس گفت: بنویس! در بالای نامه نوشتم اگر شخص معینی را وصی قرار داده گردن او را بزن. چون پاسخ نامه رسید، معلوم شد پنج تن را وصی خود کرده است: منصور، محمد بن سلیمان، عبدالله، موسی و حمیده. و در روایت دیگری به جای محمد بن سلیمان، محمد بن جعفر است و به جای حمیده، مولایی از موالی ابو عبدالله و اضافه دارد: منصور گفت اینان را نمی توان کشت.^۱

یعقوبی از اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس روایت کند: بر منصور در آمدم، دیدم ریش او از اشک چشمش نمناک است. سبب پرسیدم، گفت: نمی دانی به خاندان تو چه رسیده است.

- امیر مؤمنان چه شده؟

- سید و عالم و باقی مانده گزیدگان آنان درگذشت.

- امیر مؤمنان چه کسی؟

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۱۰.

- جعفر بن محمد!

- خدا امیر مؤمنان را مزد دهد و او را برای ما باقی گذارد.

- جعفر از آنان بود که خدا درباره‌شان گفته است: «ثُمَّ

أَوْزَنَّا الْكِتَابَ الَّذِينَ أَصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا»^۱ او از کسانی بود که خدایش گزید
و از سابقان در خیرات بود.^۲

ابن فضال روایت کند: نزد ام حمیده رفتم تا او را به رحلت امام تعزیت
دهم. گریست و من از گریه او به گریه در آمدم. پس گفت: اگر ابو عبدالله را
هنگام مرگ می دیدی چیزی شگفت مشاهده می کردی. چشم خود را
گشود و گفت: هر کس را با من خویشاوندی دارد گرد آورید. همه را گرد
آوردیم. بدانها نگریست و گفت: شفاعت ما به کسی نمی رسد که نماز را
سبک بدارد.^۳

کلینی به روایت خود از امام موسی بن جعفر روایت کند: من پدرم را
در دو جامه شطوی^۴ کفن کردم که آن دو، جامه احرام او بود و در
جامه ای از جامه هایش و عمامه ای که از علی بن الحسین بود برای آنکه
آن را به چهل دینار خریده بود.^۵

یکی از اصحاب آن حضرت گفته است: بر او در آمدم موسی بن جعفر
پیش روی او نشسته بود و او وی را وصیت می کرد. آنچه از آن وصیت
به یاد دارم این است:

۱. سپس میراث دادیم کتاب را به کسانی که برگزیدیم از بندگانشان (فاطر: ۳۲).

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۱۷.

۳. ثواب الاعمال، ص ۲۰۵ بحار، ج ۴۷، ص ۲.

۴. دمی در مصر که در آن چنان پارچه را می بافند.

۵. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۶.

پسرکم وصیت مرا بپذیر و گفتارم را به خاطر سپار. اگر آن را به خاطر سپاری خوشبخت زندگی خواهی کرد و ستوده خواهی مرد.

پسرکم! آنکه بدانچه خدا بدو داده قناعت کند بی نیاز بود، و آنکه دیده به مال دیگری دوزد مستمند می‌میرد. آنکه بدانچه خدای عزّ و جل بدو داده خرسند نباشد خدا را در قضای او متهم کرده است. آنکه گناه خود را خرد داند گناه جز خود را بزرگ شمارد. و آنکه گناه دیگری را خرد به حساب آرد، گناه خود را بزرگ انگارد. آنکه پرده از عیب دیگری برگیرد، عیبهای درون خانه‌اش آشکار شود. آنکه شمشیر ستم کشد، بدان کشته شود. آنکه برای برادر خود چاهی کند، خود در آن بیفتد.

آنکه با سفیهان پیامیزد حقیر شود و آنکه با علما نشیند وقار یابد. آنکه در جای‌های بد درآید متهم شود. پسرکم حق را بگوا به سودت باشد یا به زیانت. از سخن چینی پرهیز که آن کینه را در دلهای مردم می‌کارد. پسرکم! اگر جستجوی بخشش می‌کنی به معدنهای آن روی آور.

۱. حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۵ صفة الصنوة، ج ۲، ص ۱۷۰.



إِنَّ مِنْ أَخْلَاقِ الْمُؤْمِنِ الْإِنْفَاقَ عَلَى قَدْرِ الْإِقْتَارِ وَ
التَّوَسُّعَ عَلَى قَدْرِ التَّوَسُّعِ وَ إِنصَافَ النَّاسِ وَ
أَبْتِدَاءَهُ إِيَّاهُمْ بِالسَّلَامِ

از اخلاق (نیک) مرد با ایمان است که در تنگدستی
به اندازه انفاق کند و هنگام گشادگی گشاده دست
باشد و داد مردم از خود بدهد و در سلام گفتن به
همگان پیشی گیرد.

امام صادق (ع)^۱

به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر

حافظ

۱. تحف العقول، ص ۳۲۳.

عطار در تذکرة الاولیاء گفتگویی از داود طائی و امام صادق (ع) آورده است. کنیت داود ابوسلیمان است و از بزرگان مشایخ و از زاهدان و عابدان سده دوم هجری است.

عطار در این باره چنین نویسد: نقل است که یک بار داود طائی پیش صادق آمد و گفت: ای پسر رسول خدای مرا پندی ده که دلم سیاه شده است. گفت: یا با سلیمان تو زاهد زمانه‌ای تو را به پند من چه حاجت؟ گفت: ای فرزند پیغمبر شما را بر همه خلائق فضل است و پند دادن همه بر تو واجب است.

گفت: یا با سلیمان من از آن می‌ترسم که به قیامت جد من دست در من زند که چرا حق متابعت من نگذاردی. این کار به نسبت صحیح و به نسب قوی نیست. این کار به معاملت است که شایسته حضرت حق افتد. داود بگریست و گفت: بار خدا یا آنکه معجون طینت او از آب نبوت است و ترکیب طبیعت او از اصل برهان و حجت، جدش رسول است و مادرش بتول است، او بدین حیرانی است. داود که باشد که به معاملت خود معجب شود؟^۱ اگر این گفتگو چنان باشد که عطار ثبت کرده است، پاسخ امام تنبیهی است زاهدان را که به کرده خود مغرور نشوند و بکشند تا طاعت و عبادت خود را خالص سازند.

*

مردی از حاجیان در مدینه به خواب رفت و چون برخاست پنداشت همیان او را دزیده‌اند. جعفر بن محمد را در نماز دید و او را نمی‌شناخت. بدو در آویخت که همیانم را تو برده‌ای. پرسید: در همیانم چه بود؟

۱. تذکرة الاولیاء، ج ۱ ص ۱۱-۱۲

- هزار دینار.

وی را به خانه برد و هزار دینار بدو داد. چون مرد به خانه رفت همیان خود را در خانه دید. عذرخواهان بازگشت. امام مالی را که بدو داده بود نپذیرفت و گفت: چیزی که از دستم برون شود به من باز نمی‌گردد. مردخواهان شناسایی او شد، بدو گفتند: جعفر صادق است. گفت: چنین کرداری از چون او سزد.^۱

*

کلینی به اسناد خود از علاء بن کامل روایت کند: نزد ابو عبدالله نشسته بودم. زنی از درون خانه بانگی برداشت، امام برخاست، سپس نشست و «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» گفت و به گفتاری که داشت ادامه داد و آن را پایان داد. سپس گفت: ما دوست داریم در جانها و مالهای خود بی‌گزند باشیم اما چون قضای الهی رسید، ما را نرسد چیزی را دوست داریم که خدا برای ما دوست نمی‌دارد.^۲

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

سفیان ثوری گوید: روزی نزد امام صادق (ع) رفتم، حال او را دگرگون دیدم. سبب پرسیدم، گفت: سپرده بودم بر بام نشوند. امروز به خانه درآمدم یکی از کنیزان را که پرستار کودکی از کودکانم بود دیدم با کودک از نردبان بالا می‌رفت. چون مرا دید، لرزید و کودک از کنار او به زمین افتاد و مرد. از آن نگرانم مبادا از دیدن من ترسیده باشد. سپس دوبار بدو گفتم: در راه خدا آزادی!^۳

۲. فروع کافی، ج ۳، ص ۲۲۶.

۱. مناقب، ج ۴، ص ۲۷۴.

۳. مناقب، ج ۴، ص ۲۷۵.

مجلسی به اسناد خود از ولید بن صبیح روایت کند: شبی نزد ابو عبدالله بودیم کسی در کوفت. امام کنیز خود را گفت: بسین کیست. او رفت و بازگشت و گفت: عمویت عبدالله بن علی است. فرمود: او را به خانه در آر. ما به خانه‌ای دیگر رفتیم و او به خانه درآمد و از سخنان زشت چیزی ناگفته نگذاشت. سپس برون رفت. ما نیز از آن خانه که بودیم برون آمدیم و او از همان جا که گفته خود را قطع کرده بود آغاز سخن کرد.

یکی از ما گفت: این مرد سخنانی به تو گفت که گمان گفتن آن را نمی‌بردیم تا آنجا که می‌خواستیم به جنگ او برخیزیم. امام گفت: نه! چون پاسی دیگر از شب گذشت، در زدند امام همان کنیز را گفت: بسین کیست. او باز کرد و گفت: عبدالله است.

امام به ما گفت: به جای خود باز گردید. سپس او را رخصت داد. عبدالله با گریه به درون آمد و می‌گفت: برادرزاده مرا ببخش. امام گفت: عمو خدایت ببخشد چه شد که چنین می‌کنی؟

- چون به خانه بازگشتم و به خواب رفتم به خواب دیدم دو مرد سیاه مرا گرفتند و پاهایم را بستند و یکی از آنان گفت او را به دوزخ ببرید. چون مرا می‌بردند به رسول خدا گذشتم بدو گفتم: می‌بینی با من چگونه رفتار می‌کنند؟ گفت: مگر تو نبودی که به فرزندم آن سخنان را گفتی؟ گفتم: دیگر چنان نخواهم گفت و او دستور رها کردن مرا داد و آنان مرا وا گذاشتند.

ابو عبدالله بدو گفت: وصیت کن.

- چه وصیتی بکنم؟ مرا مالی نیست و نانخور بسیار دارم و وام دارم.

- وام تو بر عهده من و نانخور تو نانخور من است. وصیت کن.

ما از مدینه برون نرفته بودیم که او مُرد و امام صادق وام او را پرداخت و آنان را که در کفالت او بودند به خانواده خود پیوست و دختر او را برای فرزندش به زنی گرفت.^۱

*

روزی غلامی را پی کاری فرستاد و چون باز آمدن او دیر شد خود از پی او رفت. او را خفته دید. کنار او نشست و او را باد می‌زد، تا از خواب برخاست بدو فرمود: به خدا این حق تو نیست تو شب و روز را در خوابی، شب تو را. و روز ما را.^۲

*

امام صادق به شیوه پدران بزرگوارش در راه خدا بسیار انفاق می‌کرد. در انفاق او نوشته‌اند: جعفر بن محمد (ص) مستمندان را طعام می‌خورانید چندان که چیزی برای خانواده‌اش نمی‌ماند و می‌گفت: معروف جز به سه چیز تمام نشود: شتاییدن در انجام آن، کوچک شمردن آن، پوشیده داشتن آن.^۳

چنان‌که زهد او پنهانی بود، انفاق او در راه خدا نیز پنهانی بود و کسانی که از او بهره‌مند می‌شدند نمی‌دانستند امام صادق است که به آنان می‌بخشد. ابو جعفر خشمی گوید: امام صادق مرا کیسه‌ای داد و گفت: آن را به فلان مرد هاشمی بده و بدو نگو من آن را داده‌ام. من آن کیسه را بدان مرد دادم. گفت: خدا دهنده آن را پاداش نیکو دهد که گاه گاه چنین کیسه‌ای برای ما می‌فرستد و ما بدان زندگی می‌کنیم. اما جعفر با همه مالی

۱. بحار، ج ۴۷، ص ۹۶ از خراج و جرایع.

۲. مناقب، ج ۴، ص ۲۷۴.

۳. حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۴؛ کشف‌الغمه، ج ۲، ص ۱۵۷؛ تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۶۶.

که دارد درهمی به من نمی دهد.^۱ و گاه به کسانی بخشش می کرد که دشمن او بودند و قصد جانش را می کردند.

شیخ طوسی از سالمه کنیز امام صادق (ع) روایت کرده است: چون مرگ وی فرا رسید، نزد او بودم. او را غشی گرفت چون به هوش آمد گفت: حسن بن علی بن علی بن حسین افضس را هفتاد دینار بدهید و به فلان و فلان این مبلغ. گفتم: به کسی می بخشی که می خواست باکارد تو را بکشد. گفت: می خواهی من از آنان نباشم که خدا درباره شان فرموده است «وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ»^۲ سالمه! بوی بهشت به عاق (والدین) و آنکه قطع رحم کند نمی رسد.^۳

معلی بن خنیس گوید: شبی بارانی ابو عبدالله خواست به سایه بان بنی ساعده برود. من پی او رفتم. ناگاه چیزی از او بر زمین افتاد. گفت: بسم الله. خدایا آن را به ما بازگردان! پیش رفتم و سلام کردم گفت: معلی هستی؟

- آری فدایت شوم! *مترجم: کنیز سالمه رسیدی*

- با دست جستجو کن. اگر چیزی یافتی به من بده.

- من نانهایی را بر زمین افتاده دیدم آن را به او دادم. همینانهایی از نان با او بود. گفتم: آن را با تو بیاورم؟

گفت: نه! من به بردن آن سزاوارترم لیکن با من بیا.

چون به سایبان بنی ساعده رسیدیم مردمی را خفته دیدم. امام صادق

۱. مناقب، ج ۴، ص ۲۷۳.

۲. و کسانی که پیوند کنند آنچه را که خدا به پیوند آن امر فرموده و می ترسند از پروردگارشان و می ترسند از حساب بد (رعد: ۲۱)

۳. کتاب غیبت شیخ طوسی، ص ۱۲۸ بحار، ج ۴۷، ص ۲-۳.

(ع) زیر سر هریک یک یا دو گرده نهاد. چون بازگشتیم پرسیدم اینان حق را می‌شناسند (شیعه هستند)؟

- اگر می‌شناختند با آنان در نمک مواساة می‌کردیم.^۱

کلینی به اسناد خود از هارون بن عیسی روایت کند: ابو عبدالله محمد فرزند خود را گفت: از آن مال چه مقدار نزد توست؟ گفت: چهل دینار.
- برو و آن را صدقه بده.

- با من جز آن چهل دینار نیست.

- آن را صدقه بده که خدا عوضش را می‌دهد. نمی‌دانی هر چیزی را کلیدی است و کلید روزی صدقه است.

وی چنان کرد و دیری نگذشت که از جایی چهارهزار دینار برای او رسید.

امام پسرش را گفت: چهل دینار در راه خدا دادیم خدا ما را چهار هزار دینار داد.^۲

ردای خود را می‌گسترده و کیسه‌هایی از دینار در آن می‌کرد و به خادم خود می‌گفت: این مال را به فلان و فلان - خویشاوندان - بده و بگو از عراق برای شما فرستاده‌اند.

وی آن مال را به آنان می‌داد و آنان می‌گفتند: خدا تو را که به خویشاوندان رسول خدا کمک می‌کنی پاداش نیک دهد. اما جعفر، خدا میان ما و او حاکم خواهد بود.

ابو عبدالله چون از گفته‌ی آنان آگاه می‌شد، سجده می‌کرد و می‌گفت: خدایا گردن مرا خوار فرزندان پدرم ساز.^۳

۱. بحار، ج ۴۷، ص ۲۱ از ثواب الاعمال.

۲. فروع کافی، کتاب الزکاة، ج ۴، ص ۹.

۳. بحار، ج ۴۷، ص ۶۰ از تنبیه المذاخر.

*

کلینی از ابوبصیر روایت کند: همسایه‌ای داشتم مالی به دست آورد و کنیزکائی خرید. کنیزکان را نزد خود گرد می‌کرد و شراب می‌خورد و کار او مرا آزار می‌داد. چند بار بدو شکایت کردم، نپذیرفت و چون بدو اصرار کردم گفت: من مردی گرفتارم و تو آزاد. اگر حال مرا به یار خود (امام صادق) بگویی، امید دارم خدا مرا به وسیلت تو از این گرفتاری برهاند. سخن او در دلم کارگر شد. چون نزد ابو عبدالله رفتم حال او را گفتم، فرمود چون به کوفه برسی او نزد تومی آید. به وی بگو: جعفر بن محمد می‌گوید کاری را که بدان مشغولی واگذار. من بهشت را برای تو ضامن می‌شوم. چون به کوفه بازگشتم او در جمله کسانی دیگر نزد من آمد. وی را نگاه داشتم تا خانه خالی شد، سخن امام را بدو گفتم. گفت: جعفر بن محمد چنین گفته است؟ سوگند خوردم که چنین است. بازگشت و پس از چند روز مرا خواست. او را پس خانه‌اش برهنه یافتم. گفت: ابوبصیر به خدا چیزی در خانه ندارم و هرچه بود در راه خدا دادم. من نزد آشنایان رفتم و برای او پوشاکی آماده ساختم. غشی او را فرا گرفت. چون به هوش آمد گفتم: ابوبصیر یارت به وعده خود وفا کرد. این گفت و درگذشت. چون به حج رفتم و بر ابو عبدالله در آمدم فرمود: ما به وعده خود به دوست تو وفا کردیم.^۱

*

از ابن ابی یعقوب روایت شده است: مهمانی را نزد ابو عبدالله دیدم که برای کاری برخاست، او را بازداشت و خود آن کار را انجام داد و فرمود: رسول خدا (ص) فرموده است نباید مهمان را به خدمت واداشت.^۲

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۲.

۲. فروع کافی، ج ۶، ص ۲۸۳.

*

يعقوب سراج گوید: همراه ابو عبدالله بودم. او برای تعزیت یکی از خویشان خود می‌رفت که نوزادی از او مرده بود. در راه بند نعلین او برید. نعلین را از پا در آورد و پای برهنه به راه افتاد. ابن ابی یعفور او را دید. نعلین خود را از پا در آورد و بدو داد. امام نپذیرفت و چون غضبناکی گفت: مصیبت زده را سزاوارتر است بر مصیبت شکیا باشد. و همچنان نزد کسی رفت که می‌خواست او را تعزیت دهد.^۱

*

در عیون اخبار الرضا آمده است: چون خبر مرگ اسماعیل بدو رسید، بر سر سفره بود و مهمانانی داشت. او همچنان آنان را پذیرایی کرد و آنان از ثبات و خویشنداری وی در شگفت بودند و از اندوه در چهره او نشانی نمی‌دیدند.

چون از خوردن فارغ شدند گفتند: چیزی شگفت دیدیم. چنین مصیبتی به تو رسیده و تو اینچنین شکیبایی.

- چرا نباشم که خبر أَصْدَقُ الصَّادِقِينَ (خدای تعالی) به من رسید که من و شما می‌میریم.^۲ مردمی مرگ را شناختند و آن را پیش چشم خود داشتند و منکر آن نشدند که مرگ آنان را خواهد ربود و تسلیم امر آفریدگار خود گشتند.^۳

در مدینه بودیم که داود بن علی معلی پسر خنیس را کشت. ابو عبدالله در خانه نشست و مدت یک ماه نزد او نرفت. داود بدو پیام داد نزد ما بیا.

۱. فروع کافی، ج ۱، ص ۴۶۴.

۲. اشارت است به قرآن کریم: **وَإِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّكُمْ مَيِّتُونَ** (زمر: ۳۰)

۳. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۴۲ بحار، ج ۲۷، ص ۱۸.

اما او نپذیرفت. داود پنج تن از نگهبانان را فرستاد و بدانها گفت: او را نزد من بیاورید و اگر نیامد سر او را بیاورید.
نگهبانان در آمدند و امام صادق نماز ظهر می خواند و ماهم با او نماز می گزاردیم. گفتند: نزد داود بیا.
- و اگر نیایم.

- ما مأموریم، اگر نیایی سر تو را نزد او ببریم.

- گمان ندارم پسر رسول خدا را بکشید.

- نمی دانیم چه می گویی. ما جز اطاعت چیزی نمی شناسیم.

- بازگردید که خیر دنیا و آخرت شما در آن است.

- به خدا باز نمی گردیم مگر تو را یا سر تو را نزد او ببریم.

امام صادق چون ایستادگی آنان را دید. دست به دعا برداشت و شنیدم

که می گفت: الساعة الساعة. و هماندم بانگی بلند شنیدیم. امام صادق به

آنان گفت: برخیزید! آنکه شما را فرمان داده بود مُرد.^۱

*

از حسین بن موسی روایت است که:

من و جمیل پسر دراج و عائد احمسی به حج شدید. عائد می گفت:

مرا از ابو عبدالله پریشی است. چون بر آن حضرت در آمدیم و نشستیم،

ابو عبدالله گفت: آنکه واجب خدا را بگزارد او را از جز آن نپرسند. ما به

عائد نگریستیم و چون بر خاستیم بدو گفتیم: پرشست چه بود؟

گفت: آنچه از او شنیدیم. من در شب توان برخاستن برای عبادت را

ندارم می ترسیدم مبادا گناهکار باشم و تباه گردم.^۲

۱. بحار، ج ۴۷، ص ۶۶ از بصائر الدرجات.

۲. بصائر الدرجات، باب دهم، ص ۴۶۴ بحار، ج ۴۷، ص ۷۰.

*

در نامه‌ای که به یکی از یاران خود نوشته، چنین آمده است:
تو را به ترس از خدا سفارش می‌کنم. خدا برای کسی که از او بترسد
ضامن شده است، آنچه را خوش ندارد از او بگرداند، و آنچه را دوست
دارد بدو رساند، و او را از جایی که گمان نمی‌برد روزی دهد. مبادا از
کسانی باشی که بر مردم از گناهی که کرده‌اند می‌ترسد و از گناه خود ایمن
به سر می‌برد. با فریب به بهشت خدای درنتوان شد و آنچه را نزد اوست
جز به طاعت به دست نتوان آورد.^۱



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

۱. روضة کافی، ص ۴۹.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

گلچینی از

سخنان گهربار آن امام همام

نماز و سیلتِ نزدیکی هر پرهیزکار (به خدا) است و حج جهاد هر ناتوان، و روزه زکات بدن است و آنکه بگوید و نکند، چون کسی است که از کمان بی‌زه تیر افکند. و با صدقه (دادن) روزی را فرود آرید و مالهای خود را با دادن زکات محفوظ نگهدارید و آنکه میانه‌روی را پیش گرفت، درویش نشد و پایان کار را نگرستن نیمی از زندگی کردن است و دوستی (دیگران) را به خود جلب کردن نیم خرد، و نانخور اندک داشتن، یکی از دو توانگری است، و آنکه پدر و مادر خود را اندوهناک سازد، آنان را عاق کرده است، و آنکه به هنگام مصیبت دست بر ران خود کوبد مزد خود را از میان برده است، و نیکی کردن به حساب نیاید جز که درباره کسی باشد که نژاده بود و دیندار، و خدا شکیبایی را به اندازه مصیبت دهد، و

روزی را به اندازه نیاز فرو فرستد و آنکه در زندگانی اندازه نگه دارد،
خدایش روزی رساند، و آنکه راه تذبذب پیش گیرد محروم شود.^۱

*

کسی که داد مردم را از خود بدهد به داوری او بر دیگری رضایت دهند^۲
از او پرسیدند جوانمردی چیست، گفت: در آنجا که خدا نهی کرده تو را
نبیند و آنجا که تو را امر کرده بیاید.^۳

آن را که به تو نعمت دهد سپاس گوی و آنکه تو را سپاس گوید انعام
کن که چون سپاس گویی نعمت زوال نیابد و چون کفران کنی پایدار نماند
و سپاس نعمت را بيفزاید و از تنگدستی امان باشد.^۴

*

مردی از آن امام خواست وی را چیزی بیاموزد که به خوبی دنیا و آخرت
برسد و مختصر باشد، فرمود: دروغ مگو.^۵
از خدا بترس هر چند اندک باشد و میان خود و خدا پرده‌ای نه هر چند
نازک بود.^۶

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

۱. الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلُّ تَقِيٍّ، وَ الْحَجُّ جِهَادٌ كُلُّ ضَعِيفٍ. وَ رَكَاةُ الْبَدَنِ الصِّيَامُ، وَ الدَّاعِي بِالْأَعْمَلِ
كَالْإِمَامِ بِإِلَا وَ تَرٍ، وَ اسْتَنْبِرُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ، وَ حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالرَّكَاةِ وَ مَا عَلَ مِنْ اِتِّصَادٍ، وَ التَّدْبِيرُ
بِضَعْفِ الْعَيْشِ وَ التَّوَدُّدُ بِضَعْفِ الْعَقْلِ، وَ قِلَّةُ الْعِيَالِ أَحَدُ الْبِتَارِزِينَ وَ مَنْ أَحْرَزَ وَالِدِيهِ فَقَدْ عَقَّبَهُمَا، وَ مَنْ
ضَرَبَ يَدَهُ عَلَى قَلْبِهِ عِنْدَ مُصِيبَةٍ فَقَدْ حَبَطَ أَجْرَهُ وَ الضَّيِّعَةُ لَأَنْ تَكُونَ صَنِيعَةُ الْإِجْنَادِ ذِي حَسَبٍ وَ دِينٍ، وَ
اللَّهُ تَعَالَى مُنْزِلُ الْعُسْبْرِ عَلَى قَدْرِ الْمُصِيبَةِ وَ مُنْزِلُ الرِّزْقِ عَلَى قَدْرِ الْمُؤْتَةِ، وَ مَنْ قَدَّرَ مَعِيشَتَهُ زَرَقَهُ اللَّهُ
تَعَالَى وَ مَنْ بَدَّرَ مَعِيشَتَهُ حَرَمَهُ اللَّهُ تَعَالَى. (حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۵-۱۹۴)

۲. مَنْ أَنْصَفَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ رَزِي بِهِ حَكَمًا لِبَعْدِهِ.

۳. وَ قِيلَ لَهُ مَا التَّوَدُّدُ فَقَالَ (ع) لَا يُرَاك اللَّهُ حَيْثُ نَهَاكَ وَ لَا يَفْقِدُكَ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكَ.

۴. أَشْكُرُ مَنْ أَنْعَمَ عَلَيَّكَ. وَ أَنْعَمَ مِنْ شُكْرِكَ فَإِنَّهُ لَا إِزَالَهَ لِلنَّعْمِ إِذَا شُكِّرْتَ، وَ لِإِقَامَةِ أَلْهَا إِذَا كَفَّرْتَ وَ
الشُّكْرُ زِيَادَةٌ فِي النَّعْمِ وَ أَمَانٌ مِنَ الْفَقْرِ (تحف العقول، ۴۱۶-۴۱۴)

۵. سَأَلَهُ رَجُلٌ أَنْ يُعَلِّمَهُ مَا يَنْبَالُ بِهِ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ لَا يَطُولُ عَلَيْهِ فَقَالَ (ع) لَا تَكْذِبْ.

۶. اتَّقِ اللَّهَ بَعْضَ التَّقَى وَ إِنْ قَلَّ. وَ دَعْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ سِتْرًا وَ إِنْ رَقَّ

مرد با ایمان را سزاست که در او هشت خصلت بود: در غوغاها بردبار باشد و در بلا شکیبیا و هنگام فراخی سپاسدار. بدانچه خدایش روزی داده خرسند بود، بر دشمنان ستم نکند و بار خود را بر دوستان نهد، تن او از وی در رنج باشد و مردم از او در آسودگی.^۱

آنچه به کارت نیاید مگو و بسیاری از گفتار را که به کارت می آید واگذار تا آنکه جای گفتن آن را بیابی. بسا گوینده ای که نابجا در آنچه به کارش می آید سخن حق گفت و رنج دید. و با نابخرد و بردبار جدال مکن که بردبار تو را مغلوب می کند و نابخرد تباهت سازد. و چون برادرت غایب باشد او را نیکوتر از آن بستای که خواهی تو را در غیابت بستایند که کردار (درست) این است و در کار چنان کسی باش که می داند در نیکی او را پاداش می دهند و در گناه کیفر.^۲

از او پرسیدند چرا خدا ربا را حرام کرده است؟ فرمود تا مردم یکدیگر را از بخشش باز ندارند.^۳ سنائی این پرسش و پاسخ را به نظم در آورده است:
گفت روزی به جعفر صادق حسیله جویی ربادهی فاسق
کز حرامی ربا چه مقصود است؟ گفت زیرا که مانع جود است

۱. یُبْنِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يَكُونَ فِيهِ ثَمَانُ خِصَالٍ: وَ قُوْرٌ عِنْدَ الْهَرَاهِرِ صَبُوْرٌ عِنْدَ الْبَلَاءِ، شَكُوْرٌ عِنْدَ الرِّخَاءِ قَانِعٌ بِمَا رَزَقَهُ اللهُ تَجَارِزُ لِقُدِّ اللهِ. لَا يَبْغِي الْأَعْدَاءَ وَ لَا يَتَحَمَّلُ الْأَضْدَاءَ. بَدُوْرٌ مِثْلُهُ فِي تَعَبٍ وَ النَّاسِ مِثْلُهُ فِي رَاحَةٍ.

۲. لَا تَتَكَلَّمْ بِمَا لَا يَبْنِيكَ وَ دَعْ كَثِيْرًا مِنَ الْكَلَامِ فِيمَا يَبْنِيكَ حَتَّى تَجِدَ لَهُ مَوْضِعًا. قُرْبٌ مِمَّنْ تَكَلَّمُ بِالْحَقِّ بِمَا يَبْنِيهِ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ قَتِيْبٌ. وَ لَا تَمَارِزْ سَفِيْهًا وَ لَا حَلِيْمًا فَإِنَّ الْحَلِيْمَ يَبْنِيكَ وَ السَّفِيْهَ يُرْدِيْكَ. وَ اذْكَرْ اِخَاكَ اِذَا تَعَبْتَ بِأَحْسَنِ مَا تُجِيبُ أَنْ يَدْكَرَكَ بِهِ اِذَا تَعَبَّيْتَ عَنْهُ فَإِنَّ هَذَا هُوَ الْقَتْلُ وَ اعْتَلَّ عَتْلٌ مَنْ يَتَلَمَّ أَنْهُ مَجْرِيٌّ بِالْأَحْسَانِ مَا خُوِذَ بِالْأَجْرَامِ (تحف العقول، ص ۲۴۳)

۳. سُنَيْلُ جَعْفَرِيْنُ سَمِعَهُ لِمَ عَزَمَ اللهُ الرِّبَا قَالَ لِئَلَّا يَسْمَاعِيَ النَّاسُ الْمَعْرُوْفَ (حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۴).

زان ربا ده بتر ز می خوارست کین مروت بر، آن سخا آرست
 وقت را آخرش اگر چرب است با خدا و رسول در حرب است
 گر دلت هست با خرد شده جفت بشنو از حق که یَمْحَقُ اللهُ گفت^۱
 اندک اندک چو جمع گشت ربی برود جملگی بخوان زُنْبِی^۲

*

یحیی بن فرات گوید: جعفر بن محمد سفیان ثوری را گفت نیکی جز به سه چیز کامل نمی شود: کوچک شمردن آن، شتاب در آن، و پوشاندن آن.^۳

*

روزی سفیان ثوری را گفت: چون خدا به تو نعمتی داد و ماندن و پیوستگی آن را دوست داشتی سپاس و شکر آن بسیار گوی که خدا فرموده است: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» اگر سپاس گوید بر (نعمت شما) می افزایم.^۴ و اگر رسیدن روزی را دیر شمردی فراوان آمرزش خواه که فرماید: «يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِمَّا فِي السَّمَاوَاتِ مَاءً بَارِكًا» (می فرستد (باران) آسمان را بر شما پیوسته و مدد می دهدتان به مالها و پسران)^۵ «و يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ» (و می دهد شما را باغها)^۶ در دنیا و در آخرت.

سفیان اگر چیزی تو را از قدرتمندی و یا جز قدرتمندی در فشار آرد، بسیار لاحول و لاقوة الا بالله بگو که آن کلید گشایش است و گنجی است از گنجهای بهشت.^۷

۱. يَمْحَقُ اللهُ الرِّبَا وَيُزِيلُ الصَّدَقَاتِ. (بقره: ۲۷۶)

۲. حدیقه، ص ۳۶۸-۳۶۷.

۳. لَا يَأْتِيَنَّكُمْ الْمُتْرَفُونَ إِلَّا بِنَزْلَةٍ يُنَزِّلُهَا، وَ تَضْمِيرُهُ وَ شَرِّهُ. (صفة الصفوة، ج ۲، ص ۱۱۶۹ حلیه

الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۸) ۴. ابراهیم: ۲۲۷.

۵. نوح: ۱۱-۱۲. ۶. نوح: ۱۲.

۷. إِذَا أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْكَ بِنِعْمَةٍ فَأَحْبَبْتُ بَقَاءَهَا وَ ذَوَائِقَهَا فَأَحْسِبُ مِنَ الْحَمْدِ وَ الشُّكْرِ عَلَيْهَا فَإِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ

*

با همسایه نیکو به سر بردن، خانه را آبادن کردن است و صدقه، پنهانی دادن، برمال افزودن.^۱

*

مردی را به من نیازی می افتد، آن را شتابان برمی آورم، مبادا از آن بی نیاز شود یا بدو برسد و دیرش بشمارد (و وقت آن گذشته باشد) و نزد او به حساب نیاید.^۲

*

در آنچه ندانستن آن بر شما روا نیست (باید آن را بدانید) نیک بنگرید و نفس خود را نصیحت کنید و بدانچه بایدتان دانست و ادارش سازید که دین خدا را پایه هاست. اگر کسی آنها را نشناسد، کوشیدنش در ظاهر عبادت وی را به جایی نرساند. آنکه آنها را بشناسد و بدان کردن نهد میانه رویش را (در عبادت) زیانی نرساند و کسی در یافتن این را جز به یاری خدا نتواند.^۳

→

قَالَ فِي كِتَابِهِ «لَيْتَ شُكْرُكُمْ لَا زَيْدٌ لَكُمْ، وَإِذَا انْجَبَاتِ الرِّزْقِ فَأَكْثِرْ مِنَ الْأَسْتِغْفَارِ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ فِي كِتَابِهِ «اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا. يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَ يُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مَاءً مِّنَ السَّمَاءِ يَكْفِي سَائِرَ الشَّيْءِ فَاسْتَفِرُّوا لَهُ عَسَىٰ تَكُونُونَ مَرْضِيًّا» وَ يُجْعَلُ لَكُمْ جَنَاتٍ وَ يُجْعَلُ لَكُمْ أَنْهَارٌ بِأَنْهَارٍ إِذَا حَزَبْتَ أَمْرًا مِّنْ أَمْرِ سُلْطَانٍ أَوْ غَيْرِهِ فَأَكْثِرْ مِنَ الْأَسْتِغْفَارِ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ فَإِنَّهَا بِفَتْحِ الْفَرْجِ وَ كَنْزٍ مِنْ كَنْزِ الْجَنَّةِ. (حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۱۹۳ کشف الغممه، ج ۲، ص ۱۵۶).

۱. حَسَنُ الْجَوَارِ عِتَارَةٌ لِلدَّارِ وَ صَدَقَةُ الشَّرِّ مَثْرَاءٌ لِلتَّالِي. (عیون الاخبار، ج ۳، ص ۲۳)
۲. إِنْ أَلْحَاجَةٌ تُعْرَضُ لِلرَّجُلِ يَتَلَي. فَأَبَادِرُ بِفَضَائِلِهَا مَخَافَةٌ أَنْ يَشْتَتِبَ عَلَيْهَا. أَوْ تَأْتِيهِ وَ قَدْ اسْتَبْطَأَهَا فَلَا يَكُونُ لَهَا عِيْدَةٌ مُّوَفِّقٌ. (عیون الاخبار، ج ۳، ص ۱۷۵).
۳. أَحْسِنُوا الظَّرْفَ فِيمَا لَا يَسْتَعْمُكُمْ جَهْلُهُ، وَ انصَحُوا لِأَنْفُسِكُمْ وَ جَاهِدُوا فِي مَطْلَبِ مَا لَا تُعَدُّ لَكُمْ فِي

*

فقیهان امینان پیمبران‌اند، چون فقیهان را دیدید که به درگاه خداوندان قدرت می‌روند آنان را متهم سازید (راستگو مدانید).^۱

*

و در روایتی دیگر آمده است: فقیهان امینان پیمبران‌اند چند که (در کار) دنیا در نیایند.

پرسیدند: ای پیمبر خدا در آمدن آنان (در کار) دنیا چگونه است؟
فرمود: پیروی کردن از قدرتمندان. پس اگر چنین کنند از آنان بر دین خود بترسید.^۲

*

سه کس را رحمت باید: مالداری که تهیدست گردد؛ عزیز خاندانی که خوار شود؛ عالمی که میان نادانان گرفتار بود.^۳
این حدیث از رسول (ص) نیز روایت شده است^۴ و مولانا جلال‌الدین آن را از زبان رسول خدا به نظم آورده است:

→

جَهْلُهُ فَإِنَّ لِدِينِ اللَّهِ أَرْكَانًا لَا تُفْعَمُ مِنْ جَهْلِهَا شَيْءٌ أُجْتَهَادِهِ فِي طَلَبِ ظَاهِرِ عِبَادَتِهِ وَلَا يُفْضَرُ مِنْ عَزْفِهَا فِدَانُ بِهَا حُسْنُ اقْتِصَادِهِ وَلَا سَبِيلٌ لِأَخِيهِ إِلَى ذَلِكَ إِلَّا بِعَوْنِ مَنْ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ. (ارشاد، ج ۲، ص ۱۹۸-۱۹۷ کشف الغممه، ج ۲، ص ۱۷۸).

۱. أَلْفَقَهَاءُ أُمَّتَاءِ الرَّسُولِ، فَإِذَا رَأَيْتُمُ الْفُقَهَاءَ قَدْ رَكِبُوا إِلَى السَّلَاطِينِ فَأَتَتْهُمُ هُمْ (حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۶).

۲. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) أَلْفَقَهَاءُ أُمَّتَاءِ الرَّسُولِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا دَخَلُوا فِي الدُّنْيَا؟ قَالَ إِبْتِغَاءُ السُّلْطَانِ. فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلَى دِينِكُمْ. (اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۶ بحار، ج ۲، ص ۴۹، با اختلاف در الفاظ).

۳. ثَلَاثَةٌ يَجِبُ لَهُمُ الرَّحْمَةُ: غَنِيٌّ أَفْقَرُ، وَ عَزِيزٌ قَوْمِ ذَلٍّ، وَ عَالِمٌ تَلَاعَبَ بِهِ الْجُهَالُ.

۴. تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۱۵ خصال، ج ۱، ص ۱۹۸ بحار، ج ۷۱، ص ۴۰۵ از قرب الاستاد (با اندک اختلاف در الفاظ) بحار، ج ۲، ص ۴۴ از الدررة الباهرة.

گفت پیغمبر که رحم آرید بر جان من کان غَنِيًّا فَافْتَقِرْ
 وَالَّذِي كَانَ عَزِيْزًا فَاحْتَقِرْ اَوْصَفِيًّا عَالِمًا بَيْنَ الْمُضَرِّ
 گفت پیغمبر که با این سه گروه رحم آرید از ز سنگید و ز کوه
 آنکه او بعد از رئیسی خوار شد و آن توانگر هم که بی دینار شد
 و آن سوم آن عالمی کاند در جهان مبتلی گردد میان ابلهان^۱

*

از جدال در دین پرهیزید که دل را مشغول می‌دارد و نفاق به جای
 می‌گذارد.^۲

*

علم همه مردم را در چهار (چیز) یافتیم:
 نخست اینکه پروردگارت را بشناسی؛
 دوم اینکه بدانی درباره تو چه کرده است؛
 سوم اینکه بدانی از تو چه می‌خواهد، *بصیرت*
 چهارم اینکه بدانی چه چیز تو را از دینت بیرون می‌برد.^۳

*

۱. مشوی، دفتر پنجم، بیت ۸۲۷-۸۲۳.
 ۲. اِيْمَانُكُمْ وَ الْمُحْصَوٰتُ فِي الدِّيْنِ، فَاِنَّهَا تُشْفِلُ الْقُلُوْبَ وَ تُوْرِثُ التَّنَافُقَ. (كشف الغممة، ج ۲، ص ۱۸۶)
 تذكرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۶۷ حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۸.
 ۳. وَ جَدْتُ عَلَّمَ النَّاسِ كُلَّهُمْ فِي اَرْبَعٍ:
 اَوَّلُهَا اَنْ تَعْرِفَ رَبَّكَ
 وَ الثَّانِي اَنْ تَعْرِفَ مَا صَنَعَ بِكَ
 وَ الثَّلَاثُ اَنْ تَعْرِفَ مَا اَرَادَ مِنْكَ
 وَ الرَّابِعُ اَنْ تَعْرِفَ مَا يُخْرِجُكَ عَنْ دِيْنِكَ. (ارشاد، ج ۲، ص ۱۹۶؛ كشف الغممة، ج ۲، ص ۱۷۷).

خدا به چیزی همانند نیست و هیچ چیز او را همانند نیست و هرچه در
وهم آید او جز آن است.^۱

*

خدایا مرا به طاعت خود بیارای! و به نافرمانیت خوار مفرمای! خدایا مرا
روزی کن تا در گشایشی که از فضل خود نصیب کرده‌ای، با آنکه روزی
خود را بر او تنگ فرموده‌ای غمخوار و یار باشم.^۲

*

نه توشه‌ای بهتر از پرهیزکاری است و نه چیزی نکوتر از خاموشی و نه
دشمنی زیانمندتر از نادانی و نه دردی بدتر از دروغ.^۳

*

نه هرکه چیزی خواست بر انجام آن تواناست و نه هرکه بر چیزی
تواناست، بر آن دست یافت و نه هرکه بر چیزی دست یافت چنان بود که
خواست. پس هرگاه نیت و قدرت و توفیق و اصابت، به هم دست داد
سعادت به کمال رسیده است.^۴

*

۱. إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَشْبَهُ شَيْئًا وَلَا يَشْبَهُهُ شَيْءٌ وَ كَلَّمَا وَقَعَ فِي الْوَهْمِ فَهُوَ بِخِلَافِهِ (ارشاد، ج ۲، ص ۱۹۶ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۷۸).

۲. اللَّهُمَّ اعْمُرْنِي بِطَاعَتِكَ وَ لَا تُخْرِجْنِي بِمَعْصِيَتِكَ. اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي مُوَاَسَاةَ مَنْ قَرَّبْتَ عَلَيَّ رِزْقَكَ بِمَا وَسَّعْتَ عَلَيَّ مِنْ فَضْلِكَ (كشف الغمه، ج ۲، ص ۱۸۵).

۳. لِأَزَادَ أَفْضَلٍ مِنَ التَّقْوَى، وَ لِأَعْدُوْ أَسْرُّ مِنَ الْجَهْلِ وَ لِأَذَى مِنَ الْكُذْبِ. (كشف الغمه، ج ۲، ص ۱۸۵ حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۶)

۴. تَأْكُلُ مِنْ نَوَى شَيْئًا قَدَرَّ عَلَيْهِ، وَ لَا تَكُلُ مِنْ قَدَرٍ عَلَى شَيْءٍ وَ وَقْفٌ لَهُ، وَ لَا تَكُلُ مِنْ وَقْفٍ أَصَابَ لَهُ مَوْضِعًا. فَإِذَا رَجَمَتْ الْجَبَّةَ وَ الْقَدْرَةَ وَ التَّوْفِيقَ وَ الْأَصَابَةَ فَهَذَا لَكَ نَسَبُ السَّعَادَةِ. (ارشاد، ج ۲، ص ۱۹۷ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۷۸).

بخشش آن است که پیش از درخواست داده شود، اما آن را که پس از درخواست بدو بخشش کنی، پاداش آبرویی را که نزد تو ریخته داده‌ای، شب را نا آرام بیدار مانده، میان امید و نومیدی به سر برده، نمی‌داند درخواست خود را به کجا برد؛ پس برای برآوردن آن روی به تو می‌آورد، حالی که دلش تپان است و تنش لرزان و چهره‌اش از شرم گلگون، نمی‌داند اندوهناک برمی‌گردد یا شادمان.^۱

*

همانا حسرت‌مندترین مردم در روز قیامت کسی است که از عدالت سخن گوید و به عدالت کار نکند.^۲

*

چون عالم به علم خود عمل نکند پند او در دلها بلغزد (جای نگیرد)، چنانکه باران بر روی سنگ سخت.^۳

*

با پنج کس از مردم می‌آمیزا احقق که خواهد تو را سود دهد و زیان می‌رساند. و دروغگو که سخن او چون سراب است، دور را به تو نزدیک و نزدیک را به تو دور می‌نمایاند، و فاسق که تو را به اندک خوردنی یا

۱. الْمَتْرُوفُ إِتْدَاءً، وَ أَمَا مَنْ أَعْطَيْتَهُ بَعْدَ الْمَسْأَلَةِ فَأَنَا كَأَنَّتَهُ بِنَا بَدَلْ لَكَ مِنْ وَجْهِهِ، بَيْتٌ لَيْلَةٌ أَرَفًا مَسْتَمْلِيًا يُمَثِّلُ بَيْنَ الرَّجَاءِ وَ الْيَأْسِ، لَا يُبْذِرِي آيْنَ يَتَوَجَّهُ لِحَاجَتِهِ. ثُمَّ يَغْرِمُ بِالتَّقْصِيدِ لَهَا قِيَامَتِكَ وَ قَلْبَهُ يَزْجِفُ وَ فَرَايَصُهُ تَرَعْدُ، فَذُتْرِي ذَمُّهُ فِي وَجْهِهِ لَا يُبْذِرِي أَيْزُجِعُ بِكَاتِبَةِ أَمِّ يَنْفَرُحُ. (فروع کافی، ج ۴، ص ۲۳)

۲. إِنْ أَشَدَّ النَّاسِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ عَمِلَ بِغَيْرِهِ. (اصول کافی، ج ۲، ص ۲۹۹ محاسن برقی، ص ۱۲)

۳. إِنْ الْعَالَمِ إِذَا لَمْ يَمْتَلِ بِعَلِيهِ زَلَّتْ تَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ كَمَا يَزُولُ الْمَطَرُ عَنِ الصَّفَا (اصول کافی، ج ۱، ص ۴۴)

نوشیدنی می‌فروشد. و بخیل که آنچه را بدان سخت نیازمندی از تو دریغ می‌دارد و ترسو که تو را تسلیم می‌کند و خون‌بهای تو را می‌گیرد.^۱

*

آن را که خدایش از خواری معصیت برون آورد و به عزت تقوی درآورد، او را بی‌مال بی‌نیاز گردانده، و بی‌خویشاوند نیرویش بخشیده و هر که از خدا ترسید خدا هر چیز را از او بترساند، و آنکه از خدا ترسید خدا او را از هر چیز بترساند و آنکه به اندک روزی از خدا خرسند بود، از او به اندک کردار راضی شود و آنکه از خواستن حلال شرم نکند، رنج او اندک بود، و کسانش در نعمت. و آنکه در دنیا زهد ورزد خدا حکمت را در دل او پایدار کند، و زبان او را از (سخن گفتن) در کارهای دنیا - درد آن و داروی آن - (اندک یا بسیار آن) برهاند. و او را از دنیا سالم برون برد.^۲

*

خدا به بنده خود نعمتی نداد که آن را به دل شناخت و به زبان سپاس گفت، جز آنکه اگر از او گرفته شود بهتر از آن بدو عطا گردد.^۳

۱. لَا تُخَالِطَنَّ مِنَ النَّاسِ خَشِيئَةً. الْأَخْفَى فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيَضُرَّكَ. وَ الْكُذَّابَ فَإِنَّ كَلَامَهُ كَالشَّرَابِ يُفَرِّطُ مِنْكَ الْبَعِيدَ وَ يُبَاعِدُ مِنْكَ الْقَرِيبَ، وَ الْفَاسِقَ فَإِنَّهُ يَبِيعُكَ بِأَكْلِهِ أَوْ شَرِبِهِ وَ الْبَخِيلَ فَإِنَّهُ يَحْذُلُكَ أَخْوَجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهِ. وَ الْجَبَانَ فَإِنَّهُ يُسَلِّمُكَ وَ يَنْتَسِلُكَ الدِّيَةَ. (تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۱۶).

این فقره را در سخنان دیگر امامان از جمله امیرمؤمنان (ع) سخنان کوتاه شماره ۴۸ نیز عهدنامه مالک اشتر و سخنان امام سجاد (ع) می‌توان دید.

۲. مَنْ أَخْرَجَهُ اللَّهُ مِنْ ذَلِّ التَّعَاصِي إِلَى عِزِّ التَّقْوَى، أَعْنَاهُ اللَّهُ بِغَيْرِ مَالٍ وَ أَعَزَّهُ اللَّهُ بِغَيْرِ عَشِيرَةٍ. وَ مَنْ خَافَ اللَّهَ أَخَافَ اللَّهُ مِنْهُ كُلَّ شَيْءٍ. وَ مَنْ لَمْ يَخَفِ اللَّهَ أَخَافَهُ اللَّهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ مَنْ رَضِيَ مِنَ اللَّهِ بِالْيُسْرِ مِنَ الرِّزْقِ، رَضِيَ مِنْهُ بِالْيُسْرِ مِنَ الْعَتَلِ وَ مَنْ لَمْ يَسْتَسِحَّ مِنْ طَلَبِ الْحَلَالِ خَفَّتْ مَوْتُهُ وَ نَعِمَ أَهْلُهُ وَ مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا أَنْبَسَتْ اللَّهُ الْحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ فَاطَّلَقَ لِشَأْنِهِ مِنْ أُمُورِ الدُّنْيَا دَاهِهَا وَ دَوَائِهَا وَ أَخْرَجَهُ مِنْهَا سَالِمًا. (تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۱۵).

۳. مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ نِعْمَةً فَعَرَفَهَا بِقَلْبِهِ وَ شَكَرَهَا بِلِسَانِهِ إِلَّا أُعْطِيَ خَيْرًا مِنْهَا أُخْبِد. (تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۱۶).

*

دهش (در راه خدا) مرگ بد را مانع شود.

صدقه خشم خدا را خاموش سازد و صله رحم عمر را بيفزاید، و فقر را بزدايد و «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» گفتن گنجی است از گنجهای بهشت.^۱

*

دو خصلت است که هرکس آن را دارا باشد به بهشت رود:

پرسیدند: آن دو خصلت چیست؟

- چیزی را که خدا دوست دارد و تو را خوش نمی آید بر خود هموار سازی و آنچه دوست داری و خدا آن را ناخوش می دارد واگذاری.

او را گفتند: چه کسی تواند از چنین خصلت دارا باشد؟

فرمود: آنکه از دوزخ به بهشت گریزد.^۲

*

امر به معروف و نهی از منکر مؤمنی را کنند که پند پذیرد یا نادانی که دانا شود. اما آن را که تازیانه و شمشیر دارد، نه.^۳

*

سه خصلت است که در هر که بود، ایمان را کامل کرده است. کسی که چون خشم گیرد، خشم او وی را از حق برون نبرد و چون خشنود شود،

۱. فَقُلِ الْمَغْرُوبُ يَشْتَعُ مَيْتَةَ الشُّوْبِ، وَ الصَّدَقَةُ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ، وَ صِلَةُ الرَّحِمِ تَزِيدُ فِي الْعُمْرِ وَ تَنْفِي الْفَقْرَ، وَ قَوْلُ «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»، كَثُرَ مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ. (تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۱۶).
۲. خَلَّتَانِ مَنْ لَزِمَهُمَا دَخَلَ الْجَنَّةَ. قَبِيلٌ وَ مَا هُنَا؟ قَالَ إِحْتِمَالٌ مَا تَكْرَهُ إِذَا أَحَبَّهُ اللَّهُ. وَ تَرَكْتَ مَا تُحِبُّ إِذَا كَرِهَهُ اللَّهُ. قَبِيلٌ لَهُ مَنْ يُطِيقُ ذَلِكَ فَقَالَ مَنْ هَرَبَ مِنَ النَّارِ إِلَى الْجَنَّةِ. (تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۱۱۶).

۳. إِنَّمَا يُؤْمَرُ بِالْمَغْرُوبِ وَ يُنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ مُؤْمِرٌ قَبِيْظٌ أَوْ جَاهِلٌ قَبِيْظٌ. فَأَمَّا صَاحِبُ سَوْطٍ وَ سَيْفٍ فَلَا. (تحف العقول، ص ۴۱۶).

خشنودی او وی را به باطل نکشاند و کسی که چون قدرت یابد گذشت کند.^۱

سه چیز است که فراموش کردن آن، در هیچ حال، خردمند را نسزد: پایان یافتن دنیا، دگرگونی احوال، آفت‌هایی که از آن ایمنی نیست.^۲

*

از وصیت او به عبدالله پسر جندب:

همانا شیطان در این جهان، که سرای غرور است دام‌های خود را گسترده است و او را جز با دوستان ماکاری نیست و همانا آخرت در دیدگان آنان چنان بزرگ مقدار است که نمی‌خواهند آن را بدهند و چیزی به جای آن بگیرند. آه، آه دل‌هایی که پر از نور است و دنیا نزدشان چون مار خوش خط و خال است و دشمن بسته زبان لال. با خدا خو گرفتند و از آنچه نازپروردگان بدان انس گرفته‌اند، رمیدند. آنان برامتی دوستان من‌اند و هر فتنه به آنان زدوده می‌شود، و هر بلا برداشته. پسر جندب بر هر مسلمان که ما را می‌شناسد سزاست که هر روز و شب کرده خود را بنگرد و حساب نفس خود را کند. اگر کاری نیک کرده است بدان بیفزاید و اگر کاری زشت از او سرزده، آمرزش خواهد تا در روز رستاخیز خوار نگردد.

خوشا بنده‌ای که حسرت نعمت دنیای خطاکاران را نخورد. خوشا بنده‌ای که در طلب آخرت بود و برای آن بکوشد. خوشا کسی که

۱. تَلَاثٌ مِّنْ شَيْءٍ فِيهِ اسْتِكْمَالُ الْإِيمَانِ. مَنْ إِذَا غَضِبَ لَمْ يُخْرِجْهُ غَضَبُهُ مِنَ الْحَقِّ. وَإِذَا رَضِيَ لَمْ يُخْرِجْهُ رِضَاؤُهُ إِلَى الْبَاطِلِ وَ مَنْ إِذَا قَدَّرَ عَقَا. (تحف العقول، ص ۳۷۶).
۲. تَلَاثَةٌ أَشْيَاءٌ لَا يَتَّبِعُنِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَنْسَاهُنَّ عَلَى كُلِّ حَالٍ: قَنَاءُ الدُّنْيَا، وَ تَصَرُّفُ الْأَحْوَالِ وَ الْآفَاتِ الَّتِي لَا أَمَانَ لَهَا. (تحف العقول، ص ۳۷۶).

آرزوهای دروغین او را مشغول ندارد. سپس گفت: خدا بیامرزد مردمی را که چراغ و منار بودند، و با کردار خود در حد توان مردمان را به ماراه می نمودند.^۱



مرکز تحقیقات کتب و تفسیر علوم اسلامی

۱. لَقَدْ نَصَبَ إِبْلِيسُ حَبَائِلَهُ فِي دَارِ الْغُرُورِ فَمَا يَقْصِدُ فِيهَا إِلَّا أَوْلِيَاءَنَا. وَ لَقَدْ جَلَبَ الْآخِرَةَ فِي أَعْيُنِهِمْ حَتَّى مَا يُرِيدُونَ بِهَا تَبَدُّلاً. ثُمَّ قَالَ آه آه عَلَى قُلُوبِ حُشِيئَتْ نُورًا وَ إِنَّمَا كَانَتْ الدُّنْيَا جَنْدَهُمْ بِشَرِّ لِقَةِ الشُّجَاعِ الْأَزْقَمِ، وَ الْعَدُوِّ الْأَعْجَمِ. أَنشُوا بِإِلَهِ وَ اسْتَوْعَشُوا بِمَا بِهِ اسْتَأْنَسَ الْمُشْرِكُونَ، أَوْلِيكَ أَوْلِيَانِي حَقًّا وَ بِهِمْ تُكْشَفُ كُلُّ هَيْبَةٍ وَ تُرْفَعُ كُلُّ بَيْبَةٍ.

باین جندب: سَعَى عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ يَفْرَقُنَا أَنْ يَغْرِضَ عَمَلَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ عَلَى نَفْسِهِ فَيَكُونَ مُحَايِبَ نَفْسِهِ فَإِنْ رَأَى حَسَنَةً اسْتَزَادَ بِهَا، وَ إِنْ رَأَى سَيِّئَةً اسْتَعْفَرَ بِهَا، لِئَلَّا يُخْزَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ. طُوبَى لِمَنْ يَتَّبِدُ لَمْ يَغْبِطِ الْخَاطِئِينَ عَلَى مَا أَوْثُوا مِنْ نَعِيمِ الدُّنْيَا زَهْرَتِهَا. طُوبَى لِمَنْ يَتَّبِدُ طَلَبَ الْآخِرَةِ وَ سَعَى لَهَا. طُوبَى لِمَنْ لَمْ تَلِهِ الْأَمَانِيُّ الْكَاذِبَةُ... ثُمَّ قَالَ (ع) رَجِمَ اللَّهُ قَوْمًا كَانُوا سِرَاجًا وَ مَنَارًا. كَانُوا دُعَاةَ إِلَيْنَا بِأَعْمَالِهِمْ وَ تَجْتَهُدِ طَائِفِهِمْ. (تحف المنول، ص ۳۴۷-۳۴۶).



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

شعرهایی که بدان امام منسوب است

از امام صادق شعرهایی در کتابها آورده‌اند. شعرهایی که مضمون آن اندرز و حکمت است. و ارشاد مردمان به شناختن گوهر انسان، و ارزان از دست ندادن آن. نیز شکایت از مردمی که در سراسر تاریخ بوده و هستند، دورو و دو زبان. سفیان ثوری روزی او را گفت: پسر رسول خدا از مردم کناره گرفته‌ای. گفت: سفیان زمانه تباه شده و برادران دگرگون گشته‌اند. دیدم تنها بودن دل را آرام بخش است. سپس گفت:

ذَهَبَ الْوَفَاءُ ذَهَابَ أُمِّسِ الذَّاهِبِ وَ النَّاسُ بَيْنَ مُحَايِلٍ وَ مُؤَارِبٍ^۱
يَفْشُونَ بَيْنَهُمُ الْحَوْدَةَ وَ الصَّفَا وَ قُلُوبُهُمْ مَحْشُوءَةٌ بِعَقَارِبٍ^۲

۱. وفا (از میانه) رفت، چنان که روز گذشته رفت و مردم یا فریبکارند یا به یکدیگر زیان رسان.
۲. آشکارا میان خود از دوستی و بیکرنگی دم می‌زنند، حالی که دلهایشان پر است از کژدم‌ها (ی‌گزان). (تذکره الاولیاء، ص ۱۱۵ فی رحاب ائمة اهل البیت، ج ۳، ص ۷۶-۷۵).

تَفْصِي الْإِلَآةَ وَ أَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ هَذَا لَعْمُرُكَ فِي الْفِعَالِ بَدِيعٌ^۱
 لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَأَطَعْتَهُ إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ^۲

*

عَلَّمَ الْمَحَبَّةَ وَاضِحٌ لِمُرِيدِهِ وَ أَرَى الْقُلُوبَ عَنِ الْمَحَبَّةِ يَغْمَى^۳
 وَ لَقَدْ عَجِبْتُ لَهَا لَكِ وَ نِجَاتُهُ مَوْجُودَةٌ وَ لَقَدْ عَجِبْتُ لِمَنْ نَجَى^۴

این بیتها را اصمعی از تفسیر ثعلبی از آن حضرت روایت کرده است:

أَسَايِنُ بِالنَّفْسِ النَّفِيسَةَ رَبِّهَا

فَلَيْسَ لَهَا فِي الْخَلْقِ كُلِّهِمْ ثَمَنٌ^۵

بِهَا بُشِّرَى الْجَنَّاتِ، إِنْ أَنَا بِعَتَّهَا

بِشَيْءٍ سِوَاهَا إِنْ ذَلِكَ غَبْنٌ^۶

إِذَا ذَهَبَتْ نَفْسِي بِدُنْيَا أَصْبَتْهَا

فَقَدْ ذَهَبَتْ نَفْسِي وَقَدْ ذَهَبَ الثَّمَنُ^۷

۱. خدا را نافرمانی می‌کنی و دوستی او را می‌نمایانی! به جانت سوگند این شگفت کاری است.
۲. اگر دوستیت راست می‌بود او را فرمان می‌بردی، که دوستدار فرمانبردار کسی است که او را دوست می‌دارد.
۳. کسی که خواهان راه راست باشد، نشانه‌های آن برایش آشکار است و می‌بینم دلها در دیدن راه راست ناپیوست.
۴. و در شگفتم از تباه شونده‌ای که نجات او موجود است و در شگفتم از آنکه نجات یافت (مناقب، ج ۴، ص ۲۷۵، فی رحاب الامة اهل البيت، ج ۴، ص ۷۶-۷۵)
۵. در فروختن جان گرامی با پروردگار آن گفتگو می‌کنم، (چرا که) در همه آفریدگان بهای آن یافت نمی‌شود.
۶. بدان بهشت‌ها را می‌توان خرید، اگر آن را به چیزی دیگر بفروشم سودایی است زیان‌بار.
۷. اگر جانم به بهای دنیایی که به دست آورم برود جانم و بهای آن (هر دو) به هدر رفته است. (مناقب، ج ۴، ص ۲۷۵، فی رحاب الامة اهل البيت، ج ۴، ص ۷۶).

حافظ عبدالعزیز بن أخضر مؤلف معالم العترة النبویة از ابراهیم مسمود روایت کند: مردی از بازرگانان با جعفر بن محمد (ع) مراودت داشت، حال او دگرگون شد و به آن حضرت شکایت کرد، امام فرمود:

فَلَا تَجْزَعُ وَإِنِ اعْسَزْتَ بِئُومًا فَقَدْ أَيْسَرْتَ فِي زَمَنِ طَوِيلٍ^۱
 وَ لَا تَيْأَسُ فَإِنَّ التَّيَأَسَ كُفْرٌ لَعَلَّ اللَّهَ يُغْنِي عَنْ قَلِيلٍ^۲
 وَ لَا تَطْنُنْ بِرَبِّكَ ظَنًّا سُوءٌ فَإِنَّ اللَّهَ أَوْلَى بِالْجَمِيلِ^۳

*

مردی بدو حاجتی برد و امام حاجت او را برآورد. مرد سپاس گفتن او را آغاز کرد. امام فرمود:

إِذَا مَا طَلَبْتَ خِصَالَ التَّنْدَى وَقَدْ عَضَّكَ الدَّهْرُ مِنْ جَهْدِهِ^۴
 فَلَا تَطْلُبَنَّ إِلَى كَالِحٍ أَصَابَ الْبِسَارَةَ مِنْ كَدِّهِ^۵
 وَ لَكِنَّ عَالِيكَ بِأَهْلِ الْعُلَى وَ مَنْ وَرِثَ الْمَجْدَ عَنْ جَدِّهِ^۶
 فَذَاكَ إِذَا جِئْتَهُ طَالِبًا تُحِبُّ الْبِسَارَةَ مِنْ جَدِّهِ^۷

*

۱. اگر روزی تنگدست شوی جزع مکن چرا که زمانی دراز با گشاده دستی به سر برده‌ای.
۲. و نومید مباش که نومییدی کفر است، شاید خدا در اندک مدت بی‌نیازی دهد.
۳. به پروردگارت گمان بد مبر که خدا به کار نیک سزاوارتر (از هر کس) است (فی رحاب ائمة اهل البیت، ص ۷۶-۷۵).
۴. اگر روزگار با سختگیری خود تو را به تنگدستی افکند و (کسی را خواستی) که خصلتهای بخشنده‌گی در او بود.
۵. از تشریبی که توانگری را با تحمل رنج خود به دست آورده خواهی.
۶. ولی روی به کسی آور که بزرگوار است و بزرگی را از نیای خود به میراث برده.
۷. چون از چنین کسی خواهنده باشی، دوست دارد (به تو دهد) مالی را که از بخت خود به دست آورد. (مناقب، ج ۴، ص ۲۷۲).

إِعْمَلْ عَلَى مَهَلٍ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ وَ اخْتَرِ لِتَفْسِيكَ أُيْهَا الْإِنْسَانَا^۱
فَكَانَ مَا قَدْ كَانَ لَمْ يَكُ إِذْ مَضَى وَ كَانَ مَا هُوَ كَائِنٌ قَدْ كَانَ^۲



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱ - ای آدمی کار به آهستگی کن (شتاب مکن) که همانا خواهی مرد و آنچه به کارت می آید، برای خود بگزین.

۲ - که گویا آنچه بود چون گذشت، نبوده است، و گویا آنچه آمدنی است (گذشته) است. (مناقب، ج ۱۴ ص ۲۷)

برخی از شعرهایی

که شاعران عرب در مدح او سروده‌اند



اسماعیل بن محمد بن یزید
معروف به سید حمیری (۱۰۵ - ۱۷۳ هـ.ق)

از قصیده‌ای از او:

أَيَا رَاكِبًا نَحْوَ الْمَدِينَةِ جَسْرَةً غَدَا فِرَّةً يُطَوِّي بِهَا كُلَّ سَبَبٍ^۱
إِذَا مَاهَدَاكَ اللَّهُ عَايَنَتَ جَعْفَرًا فَقُلْ لِيَوْلِيَّ اللَّهُ وَابْنِ الْمُهَدَّبِ^۲
أَلَا يَا أَمِينَ اللَّهِ وَابْنَ أَمِينِهِ أَتُوبُ إِلَى الرَّحْمَنِ ثُمَّ تَأْوِبِي^۳

۱. ای که بر شتر سخت اندام که بیابان با آن درنوردیده می‌شود سواری، و مدینه را پیش رو داری!

۲. چون خدایت راهنمایی کرد و جعفر را دیدی به ولی خدا و پسر کسی که پیراسته از عیب است بگو:

۳. ای امین خدا و پسر امین خدا به رحمان توبه می‌کنم پس بازگشتم...

إِيَّاكَ مِنَ الْأَمْرِ الَّذِي كُنْتُ مُطِئًا أَحَارِبُ فِيهِ جَاهِدًا كُلَّ مُغْرِبٍ^١
 إِيَّاكَ زَدَدْتُ الْأَمْرَ غَيْرَ مُخَالِفٍ وَفِثْتُ إِلَى الرَّحْمَنِ مِنْ كُلِّ مَذْهَبٍ^٢
 سِوَى مَا تَرَاهُ يَا بَنَ بْنَتِ مُحَمَّدٍ فَانِهِ بِهِ عَقْدِي وَ زُلْفَى تَقْرِبِي^٣
 وَمَا كَانَ قَوْلِي فِي ابْنِ خَوْلَةَ مُبْطِنًا مُعَانِدَةً مِنِّي لِلسَّنَلِ الْمُطِئِبِ^٤

و نیز از اوست:

وَلَمَّا رَأَيْتُ النَّاسَ فِي الدِّينِ قَدْ غَوَوْا

تَجَعَّفَرْتُ بِاسْمِ اللَّهِ فِيْمَنْ تَجَعَّفَرُوا^٥
 وَ نَادَيْتُ بِاسْمِ اللَّهِ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ
 وَ أَيْقَنْتُ أَنَّ اللَّهَ يَعْفُوا وَ يَغْفِرُ^٦
 وَ يَثْبُتُ مَهْمَا شَاءَ رَبِّي بِأَمْرِهِ
 وَ يَمْحُوا وَ يَقْضِي فِي الْأُمُورِ وَ يَقْدِرُ^٧
 وَ دِنْتُ بِدِينِ غَيْرِ مَا كُنْتُ دَائِنًا
 بِهِ وَ نَهَانِي سَيِّدُ النَّاسِ جَعْفَرُ^٨

١. به تو است از آنچه در آن دراز گفتار بودم (و) با هر فصیح گفتار مجاهدت می‌کردم.

٢. کار را به تو باز گرداندم بی آنکه مخالفت کنم و از هر مذهب به رحمان بازگشتم.

٣. جز آنچه می‌بینی (ایمان آوردن به امامت تو) که پیمان و تقرب من بدان است

٤. و گفته من دربارهٔ پسر خوله (محمد حنفیه) دشمنی درونی با نسل پاکیزه نبود (دیوان، صص ١١٦-١١٥).

٥. چون دیدم مردم در دین گمراه شدند، به نام خدا در زمرهٔ جعفریان جعفری گشتم.

٦. و به نام خدا ندا در دادم، و خدا بزرگ است و یقین کردم خدا می‌بخشد و می‌آمرزد.

٧. و خدای من به امر خود هرچه خواهد ثبت و هرچه خواهد محو می‌کند، و مقدر می‌سازد و انجام می‌دهد. (قضا و قدر به امر اوست)

٨. و دینی جز آنچه در آن بودم پذیرفتم و سید من جعفر مرا (از آن) بازداشت.

فَقُلْتُ فَسَهْنِي قَدْ تَهَوَّدْتُ بُرْهَةً

وَإِلَّا فِدِينِي دِينُ مَنْ يَتَنَصَّرُ^۱

وَإِنِّي إِلَى الرَّحْمَنِ مِنْ ذَاكَ تَائِبٌ

وَإِنِّي وَقَدْ أَسْلَمْتُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ^۲

ابوهریره الاَبَار^۳

أَقُولُ وَقَدَّرَ أَحْوَابِهِ بِحَمْلُونَهُ
أَتَدْرُونَ مَاذَا تَحْمِلُونَ إِلَى الشَّرِيِّ
عَلَى كَأَهْلِ مِنْ حَامِلِيهِ وَعَائِقُ^۴
ثَبِيرًا تَوَى مِنْ رَأْسِ غُلْبَاءِ شَاهِقِ^۵
ثُرَابًا وَ أَوْلَى كَانَ فَوْقَ الْخَفَارِقِ^۶
غَدَاةَ حَثَا الْحَاثُونَ فَوْقَ ضَرْبِيحِهِ

۱. پس گفتم: مرا ببخش که لغتی یهودی شدم و اگر (نه بخشی) دین من دین کسی است که ترسایی پیش می‌گیرد.

۲. و من از آن (دین پیشین) به رحمان باز می‌گردم و همانا اسلام آوردم و خدا بزرگ است. (دیوان، ص ۲۰۳-۲۰۲)

۳. اَبَار، سوزنگره یا سوزن فروش است؛ در شرح حال آن امام بزرگوار این بیتها به نام ابوهریره عجللی ثبت شده است. (فی رحاب الامة اهل البيت، ج ۴، ص ۷۸) ابوهریره عجللی از شاعران اهل بیت بوده است. و ظاهر عبارت قاموس الاعلام آن است که وی در زمان امام صادق (ع) در گذشته است. چه از ابوبصیر آرد: امام بر او رحمت فرستاد. گفتند او شرابخوار بوده است. (کان یشرّب) امام فرمود خدا او را بیامرزد. خدا هر گناهی را جز بغض علی می‌آمرزد (قاموس الرجال، ذیل ابوهریره عجللی، الکتبی و الالقاب، ج ۱، ص ۱۷۴).

۴. حالی که او را بردوش و گردن می‌بردند گفتیم:
۵. می‌دانید چه کسی را به خاک می‌سپارید؟ کوه ثبیر را (بزرگترین کوه مکه) که از بالای فزاترین جای بر خاک جای گرفت.

۶. بامدادی که خاک پاشان بر گور او خاک ریختند و سزا بود که آن خاک بر سرها ریخته شود.

گمان دارم شعرهایی که سیدرضی (ره) در مرثیه ابو اسحاق صابی سروده متأثر از این بیت است:
أَعْلَيْتُ مَنْ حَمَلُوا عَلَيَّ الْأَعْوَادِ
رَأَيْتُ كَسِيفَ خِبَابِضِيَاءِ النَّسَادِ
جَبَلُ هَوَى لَوْ خَرَفِي الْبَحْرِ اغْتَدَى
مِنْ وَفِيهِ مُتَابِعُ الْأَزْيَادِ

(دیوان، ج ۱، ص ۳۸۱)

نیز درباره نامه ابوسلمه خلال بدان حضرت سروده است:

وَلَمَّا دَعَا الدَّاعُونَ مَوْلَايَ لَمْ يَكُنْ
لَيْثِي عَلَيْهِ عَزْمُهُ بِصَوَابٍ^۱
وَلَمَّا دَعَوُهُ بِالْكِتَابِ أَجَابَهُمْ
بِحَرْقِ الْكِتَابِ دُونَ رَدِّ جَوَابٍ^۲
وَمَا كَانَ مَوْلَايَ كَمُشِيرِي ضَلَالَةٍ
وَلَا مَلْبَسًا مِنْهَا الرَّدَى بِثَوَابٍ^۳
وَلَكِنَّهُ لِلَّهِ فِي الْأَرْضِ حُجَّةٌ
دَلِيلٌ إِلَى خَيْرٍ وَحُسْنِ مَأْبٍ^۴

عبدالله بن مبارک^۵

أَنْتَ يَا جَعْفَرُ فَوْقَ الْمَدِّحِ
حِ وَالْمَدْحُ عَنَاءٌ^۶
إِنَّمَا الْأَشْرَافُ أَرْضُ
وَلَهُمْ أَنْتَ سَمَاءٌ^۷
جَاَزَ حَدَّ الْمَدْحِ مَنْ قَدْ
وَلَدَتْهُ الْأَنْبِيَاءُ^۸



مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی

۱. گویا اشارت است به دعوت او در جمعی که برای بیعت با محمد بن عبدالله (نفس زکیه) فراهم آمده بودند و امام به مجمع آنان رفت و فرمود این کار بر محمد راست نمی آید.
۲. دعوت به کتاب اشارت است به نامه‌ای که ابوسلمه خلال بدو نوشت و حضرتش آن نامه را بالای چراغی که در خانه روشن بود گرفت تا سوخت. (ص ۳۵ این کتاب).
۳. مولای من همچون کسی نیست که مردم را به گمراهی بخواند و نه چون آن کسی که باطل را لباس حق بپوشاند.
۴. لکن او حجت خدا در زمین است و راهنمایی است به خیر و بازگشتگاه نکو. (مناقب، ج ۴، ص ۲۳۰)
۵. از عارفان مشهور سده دوم هجری است و با سفیان ثوری معاشرت داشت. به سال ۱۸۱ هجری قمری درگذشت.
۶. جعفرأ تو برتر از آنی که ستایندت و ستودن (تو، خود را) به رنج افکندن است.
۷. همانا بزرگان همچون زمین اند و تو آنان را آسمانی.
۸. کسی را که پیمبران زاده‌اند برتر از حد ستودن است.

اللَّهُ أَظْهَرَ دِينَهُ وَ أَعَزَّهُ بِمُحَمَّدٍ^۱
 وَ اللَّهُ أَكْرَمَ بِالْخِلَاءِ فَهَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ^۲

*

ابن شهر آشوب از سریر صیرفی روایت کند:

در عرفات با امام صادق بودم، حاجیان را فراوان دیدم و بانگهای آنان را شنیدم. با خود گفتم آیا همه اینان گمراهند. صادق مرا ندا در داد که نیک بنگرا چون نگرستم همه بوزینگان و خوکان بودند.

علی بن حماد بن عبیدالله بن حماد بصری شاعر شیعی معاصر صدوق، متولد و متوفای سده چهارم هجری این گفتگو را به شعر در آورده است:

لِمَ لَمْ يَسْمَعُوا مَقَالَ سَدِيرٍ وَ هُوَ فِي قَوْلِهِ سَدِيدٌ رَشِيدٌ^۳
 كُنْتُ مَعَ جَعْفَرٍ لَدَى عَرَافَاتٍ وَ لِيَجْمَعَ الْحَجِيجَ عَجَّ شَدِيدٌ^۴
 فَتَوَسَّمْتُ ثُمَّ قُلْتُ تَرَى ضَلَّ عَنِ اللَّهِ جَمْعُ هَذَا الْجُنُودِ^۵
 فَاَنْشَى سَيِّدِي عَلَيَّ وَ نَادَا لِي تَأْمَلِ تَرَى الَّذِي قَد تَرِيدُ^۶
 فَتَأْمَلْتَهُمْ إِذَا هُمْ خَنَازٍ بِرُ بِلَاشِكِّ كَلْهُمُ وَ قُرُودُ^۷

۱. خدا دین خود را آشکار کرد و آن را به محمد (ص) عزیز گرداند.

۲. و خدا جعفر بن محمد را به خلافت گرامی داشت. (مناقب، ج ۴، ص ۲۷۷) فی رحاب النمة اهل البیت، ج ۵، ص ۷۷).

۳. چرا گفته سدير را نشنيدند؟ او در گفته اش استوار، راست گفتارست.

۴. با جعفر (ع) در عرفات بودم و گروه حاجیان بانگی سخت سرداده بودند.

۵. فراستمندانه نگرستم، پس گفتم آیا همه اینان از راه خدا به دورند؟

۶. سید من به من روی آورد و مرا گفت: نیک بنگر تا آنچه می خواهی بینی.

۷. در آنان نیک نگرستم. بی گمان همگان خوگ و بوزینه بودند. (مناقب، ج ۴، ص



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

برخی از شعرهای شاعران فارسی زبان
در ستایش آن حضرت (تاسده نهم هجری)



ابوالعطاء محمود بن علی
معروف به خواجو (متوفای ۷۵۳ ه. ق.)
یارب به حق جعفر صادق که آفتاب

باشد چو صبح بر نفس صدق او گوا^۱

به صبح مطلع صدق آفتاب عیسی دم
که بود خاک رهش کحل دیده عالم
امام کعبه نشین جعفر فرشته نشان
خلیل خضر خلف صادق خلیفه خدم

۱. دیوان، ص ۵۷۲.

فلک به حلقه تدریس او حدیث حدوث

سَمَاعِ كَرْدَه ز لَفْظِ مَحْدَثَانِ قِدَمِ

همای سدره به گرد حریم حضرت او

مقیم در طیران چو کبوتران حرم

هدایت ازلی در تقرّش مضمّر

عنایت ابدی در تتبعش مُدغم

کتابه‌ای که بر این طاق چنبری کردند

به نام اشرفش از زر جعفری کردند^۱

محمود بن یمن الدین طفرانی

معروف به ابن یمن (متوفای ۲۶۵ هـ.ق)

چون گذشت از مرتضی اولاد او را دان امام

اولین زیشان حسن و انگه شهید کربلا

بعد از و سجاد و آنکه باقر و صادق بود

بعد از او موسی نجیب الله و بعد از او رضاست

چون گذشتی زو تقی را دان امام آنکه نقی

پس امام عسکری کاهل هدی را پیشواست

بعد از او صاحب زمان کز سالهای دیر باز

دیده‌ها در انتظار روی آن فرخ لقااست^۲

۲. دیوان ص ۳۹

۱. دیوان، ص ۶۱۷.

محمود بن حسن ملقب به الداعی الی الله

مشهور به شاه داعی (متوفی ۸۶۵ هـ.ق)

گر ز ائینی عشر کسی پرسد در پی نام و وصف جمله پیوی
مرتضی و حسن حسین و دگر علی بن حسین و باقر جوی
صادق و کاظم و رضی تقی تقی و عسکری و قائم گوی^۱

عمادالدین سیدعلی نسیمی حروفی

(مقتول به سال ۸۲۰ هـ.ق)

یارب به صدق جعفر صادق که در جهان

اسلام را به برکت علمش بود بقا^۲

*

یارب به حق جعفر صادق که صدیقان همه

هستند مولایش زجان اندر سر صدق و صفا^۳

*

رهنمای خلق عالم هست زین العابدین

باقر است از بعد او وز بعد باقر جعفرست^۴

۲. دیوان ص ۳۰۶

۴. دیوان ص ۳۱۴

۱. دیوان ص ۸۴

۳. دیوان ص ۳۰۹

*

به علم جعفر صادق چو کاظم
تقی و با نقی شد عسکری هم
امام شاه علی موسی الرضا را
شفیع آورده است آل عبا را
محمد مهدی صاحب لقا را
نسیمی را ز لطف خود ببخشای



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

فهرست ماخذها

- اثبات الوصية للإمام علي بن ابي طالب (ع). علي بن حسين مسعودي. نجف: مطبعة حيدريه.
- الاخبار الطوال. احمد بن داود دينوري. قاهره: مكتبة ازهرية، ١٣٣٠ هـ.ق.
- الاخبار الموفقيات. زبير بن بكار. تحقيق دكتور سامي مكى العاني. بغداد: مطبعة العاني، ١٩٧٢.
- الارشاد في معرفة حجج الله على العباد. محمد بن نعمان، معروف به مفيد. انتشارات علميه اسلاميه، ١٩٧٠.
- الاصول من الكافي. محمد بن يعقوب كليني. تهران: دارالكتب الاسلاميه.
- اعلام الوري بأعلام الهدى. فضل بن حسن طبرسي. دارالكتب الاسلاميه، ١٣٧٤ هـ.ق.
- الاغانى. ابوالفرج علي بن الحسين. افست از چاپ دارالكتب. قاهره، ١٣٨٣ هـ.ق.
- الامالى. محمد بن حسن طوسى. قم: مكتبة الداورى.
- بحار الانوار. محمد باقر مجلسى. بيروت: مؤسسة الوفاء.
- بصائر الدرجات في فضائل آل محمد (ع). محمد بن حسن بن فروخ. منشورات مكتبة المرعشى، ١٤٠٤ هـ.ق.

- البيان و التبيين. ابو عثمان الجاحظ. عبدالسلام هارون. قاهره: مطبعة لجنة التأليف و الترجمة و النشر، ١٣٦٧ هـ. ق.
- انساب الاشراف. احمد بن الحسين بلاذري. تحقيق شيخ محمد باقر محمودي. بيروت: دارالتعارف، ١٣٩٧ هـ. ق.
- تاريخ الرسل و الملوك. محمد بن جرير طبري. بريل، ١٨٧٩ م.
- تاريخ يعقوبي. احمد بن ابي يعقوب. نجف: نشرات مكتبة مرتضوية، ١٣٥٨ هـ. ق.
- تحف العقول عن آل الرسول. حسن بن علي بن شعبة. تهران: انتشارات علمية اسلاميه، ١٣٥٤ هـ. ق.
- تذكرة الاولياء. فريد الدين عطار. چاپ ليدن.
- تذكرة الحفاظ. شمس الدين ذهبی. حيدرآباد: چاپ داراحياء التراث العربي. دارالمعارف عثمانی، ١٩٥٦ م.
- ترجمه فرق الشيعه. محمد جواد مشكور. تهران: چاپخانه پاكنتي، ١٣٢٥، هـ. ش.
- تهذيب التهذيب. ابن حجر عسقلاني. حيدرآباد: مطبعة نظاميه، ١٣٢٥ هـ. ق.
- حلية الاوليا و طبقات الاصفياء. ابو نعيم اصفهاني. مصر: مطبعة خانجي، ١٣٥١ هـ. ق.
- خصال. ابن بابويه قمی. تهران: انتشارات علمية اسلاميه.
- ديوان ابن يمين فريومدي. باستاني راد. كتابخانه سنایی.
- ديوان حميرى. سيد اسماعيل. شاکر هادي شكر. بيروت: مكتبة الحيات.
- ديوان خواجهى کرمانی. تصحيح احمد سهيلي. كتابفروشى بارانی.
- ديوان سيد رضى. تهران: چاپخانه وزارت ارشاد اسلامي، ١٤٠٦.
- ديوان نسیمی. عماد الدين نسیمی. جلالی پندری. تهران: نشر نی. ١٣٧٢ هـ. ش.
- الروضة من الكافي. محمد بن يعقوب كليني. تهران: دارالکتب اسلاميه.
- روضة الواعظین. ابن فثال. قم: منشورات رضى، ١٣٨٦ هـ. ق.
- الصحيح. ابو عبدالله بخارى. مطبوعات محمد علي صبيح. قاهره: ميدان ازهر، ١٣١١ هـ. ق.
- صفة الصفوة. جمال الدين ابي الفرج ابن الجوزي. بيروت: دارالمعرفة للطباعة

والنشر، ١٣٩٩ هـ. ق.

— الصواعق المحرقة. احمد بن حجر هيثمي. مكتبة القاهرة، ١٣٨٥ هـ. ق.
— العقد الفريد. احمد بن محمد بن عبدربه. تحقيق محمد سعيد عريان. قاهره، ١٣٧٢ هـ. ق.

— علل الشرايع. ابو جعفر صدوق. بيروت: دار احياء التراث العربي، ١٣٨٥ هـ. ق.
— عيون اخبار الرضا. شيخ صدوق. نجف: مطبعة حيدريه، ١٣٩٠ هـ. ق.
— عيون الاخبار. ابن قتيبه. منشورات شريف رضى. چاپ افسس. قم: دارالكتب، ١٤١٥.

— الغيبة. محمد بن الحسن الطوبى. مؤسسة المعارف الاسلاميه.
— الفتوح. ترجمه محمد بن احمد مستوفى. تصحيح غلامرضا طباطبايى مجد. تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامى، ١٣٧٢ هـ. ش.

— الفروع من الكافى. محمد بن يعقوب كلينى. بيروت: دار صعب، ١٤٠١ هـ. ق.
— الفهرست. ابن نديم. تحقيق رضا تجدد. تهران: مطبعة بانك بازرگانى، ١٣٩١ هـ. ق.

— فى رحاب ائمة اهل البيت. سيد محسن امين. بيروت: دارالتعارف للمطبوعات، ١٤٠٠ هـ. ق.

— قاموس الرجال. شيخ محمد تقى شوشترى. قم: مؤسسة نشر اسلامى.
— قرآن كريم.

— الكامل فى التاريخ. ابن اثير. بيروت: دار صادر، ١٣٨٥ هـ. ق.
— كشف الغمه فى معرفة الائمة. على بن موسى اربلى. تبريز: مكتبة بنى هاشمى، ١٣٨١ هـ. ق.

— الكنى و الالقاب. حاج شيخ عباس قمى. افسس چاپ صيدا. قم: انتشارات بيدار، ١٣٨٥ هـ. ق.

— گلستان. سعدى. مصحح دكتور يوسفى. تهران: خوارزمى، ١٣٦٨ هـ. ش.
— مشوى. تصحيح نيكلسن. چاپخانه بريل، ١٩٢٩.

— المحاسن. احمد بن محمد برقى. تصحيح سيد جلال الدين محدث. دارالكتب

- الإسلاميه، ١٣٧٠ هـ. ق.
- المعارف. ابن قتيبه. تصحيح ثروت عكاشه. وزارة الثقافة و الإرشاد القومي. چاپ
 اگست منشورات شريف رضى. قم، ١٤١٥ هـ. ق.
- معجم الادباء. ياقوت حموى. تصحيح دكتور احمد رفاعى. قاهره: مكتبة عيسى
 البابى، ١٣٥٥ هـ. ق.
- مقاتل الطالبين. ابوالفرج اصفهانى. تحقيق سيد احمد صقر. بيروت: دارالمعرفة.
- المقالات و الفرق. سعد بن عبدالله. محمد جواد مشكور. تهران: انتشارات علمى و
 فرهنگى، ١٣٦١ هـ. ش.
- الملل و النحل. محمد بن عبدالكريم شهرستانى. تصحيح احمد فهمى. قاهره،
 ١٣٦٨ هـ. ق.
- مناقب آل ابى طالب. محمد بن على شهر آشوب. قم: كتابفروشى مصطفىوى.
- منشآت. خاقانى. تصحيح محمدروشن. سازمان چاپ دانشگاه تهران، ١٣٤٩.
- نسب قریش. مصعب بن عبدالله. قاهره: دارالمعارف للطباعة والنشر، ١٩٥١.
- نهج البلاغه. ترجمه سيد جعفر شهيدى. تهران: انتشارات علمى و فرهنگى.
- وسائل الشيعة. محمد بن الحسن الحر العاملى. تحقيق الشيخ عبدالرحيم الربانى.
 بيروت: دارالحياة التراث العربى، ١٤٠٣ هـ. ق.
- وفيات الاعيان و أبناء ابناء الزمان. احمد بن محمد بن ابى بكر بن خلكان. قاهره: مكتبة
 النهضة المصرىه، ١٣٦٧ هـ. ق.

فهرست مطالب

۳-۱۰ ۱
جعفرین محمد (ع)؛ لقبهای او؛ چرا از میان لقبها «صادق» شهرت یافته؛
ولادت او؛ حاکمان عصر او؛ مادر او؛ فرزندان او؛ اسماعیلیان؛ سخنان
دانشمندان غیر شیعی درباره او.

۱۱-۱۸ ۲
وضع سیاسی زمان امام؛ آشفتگی‌ها و ناخرسندی‌ها در حوزه اسلام و علت
آن؛ سختگیری امویان بر مسلمانان غیر عرب؛ قیامهای ضد دولتی؛ دو دستگی
در میان عربها و اثر آن؛ مهدویت در صحنه سیاست.

۱۹-۲۴ ۳
مختار و دعوت مردم به محمد حنفیه و مهدی شناساندن او؛ موالی و
گردآمدن آنان بر مختار؛ سید حمیری و شعر او درباره محمد حنفیه؛ عباسیان
و مقدمات نهضت آنان.

۲۵-۴۰.....

زید بن علی؛ سبب قیام او؛ رفتن زید به شام و عراق؛ بیعت مردم عراق با زید؛
آمادگی زید برای قیام؛ نصیحت کردن خویشاوندان و بعضی شیعیان او را؛
درگیری زید با سپاهیان حاکم عراق؛ شهادت او؛ بر دار کردن جنازه او؛ چرا
امام صادق تنها به نشر علم پرداخت و از قیام خودداری کرد؟ یحیی پسر زید؛
دربند شدن و رهایی او از زندان؛ آمدن او به ایران؛ وعده یاری دادن ایرانیان
بدو؛ ترک کردن او و شهادت یحیی.

۴۱-۴۶.....

محمد نفس زکیه و دعوی مهدیگری؛ گرد آمدن بزرگان بنی هاشم و بیعت
کردن با محمد؛ نپذیرفتن امام صادق (ع) بیعت او را و خبر دادن از کشته شدن
او و خلافت عباسیان؛ دستگیری محمد و خانواده او به وسیله منصور و
شهادت او.

۴۷-۵۷.....

رونق گرفتن بحثهای کلامی در منطقه شرق اسلامی و علت آن؛ بحث قضا و قدر
و پیدایش آن؛ امام صادق و رأی او در قضا و قدر؛ معارضه زندیقان با امام
صادق؛ ابوشاکر دیصانی؛ ابن ابی العوجاء؛ مرد شامی و بحث او در علم کلام.

۵۹-۶۶.....

فقه در عصر رسول (ص)؛ علی (ع) و حل؛ مشکلهای فقهی در عصر رسول؛
در عصر خلفاء؛ سختگیری حاکمان اموی بر فرزندان و شیعیان علی؛ جعل
روایتها به سود حاکمان؛ روزگار امام باقر و امام صادق (ع) و انتشار فقه آل
محمد (ص)؛ مدینه در روزگار امام صادق (ع)؛ نظر دانشمندان و اهل سنت
درباره فقاہت امام صادق (ع)؛ ابوحنفیه و امام صادق (ع)؛ دیدار او با امام در
عراق و حجاز؛ شمار شاگردان امام صادق (ع).

۶۷-۷۱
زاهدنمایان عصر امام، سفیان ثوری و مباحثه او با امام، گروهی از زاهدنمایان و بحث‌های آنان.

۷۳-۸۳
عباسیان و ستمهای آنان؛ منصور و مردی که در مکه از او شکایت کرد؛ امام و دستور معاشات با حاکمان مصر؛ معارضه امام با حاکمان - آنجا که می‌بایست؛ منصور و فریفتن علویان به مال؛ خبر دادن امام (ع) از آنچه میان منصور و مأمور او رفته بود؛ تصمیم منصور به شهید ساختن امام و پشیمان شدن او.

۸۵-۸۸
شهادت امام (ع)؛ زهر خوراندن منصور او را؛ گریستن منصور از خبر شهادت امام؛ سخنان امام هنگام رحلت؛ وصیت امام به موسی فرزند خویش.

۸۹-۹۹
نصیحت امام به داوود طایی؛ مردی که گمان برد همیان او را امام برده است؛ شکیبایی امام هنگام مصیبت؛ کنیز امام و افتادن کودک از دست و مردن؛ عبدالله بن علی و مهربانی امام با او؛ انفاق او در راه خدا؛ بخشش پنهانی او؛ بخشش او به کسی که می‌خواست او را بکشد؛ بخشش او به مستمندانی که در سقیفه بنی ساعده بودند؛ صدقه‌دادن موجودی خود؛ صدقه‌دادن او به کسانی که وی را نمی‌شناختند؛ مردی که امام او را به راه راست آورد؛ مانع شدن مهمان خود را از انجام کار؛ گریه نکردن او در مرگ فرزند؛ داوود بن علی و قصد کشتن امام؛ خبر از آنچه در ضمیر عائذ احمسی می‌گذشت؛ سفارش یکی از یاران خود به ترس از خدا.

۱۰۱-۱۱۳.....

سفارش به نماز، حج، روزه، زکات، مطابقت رفتار با کردار؛ صدقه، عاقبت
 بینی؛ جلب دوستی؛ نانخور اندک داشتن؛ سفارش به شفقت بر پدر و مادر؛
 شکیبایی در مصیبت؛ به چه کسی باید نیکی کرد؟ میانه روی در خرج؛ داد
 مردم دادن؛ سپاس بر نعمت؛ چیزی که خوبی دو جهان در آن است؛ ترس از
 خدا؛ آنچه مرد مؤمن باید داشته باشد؛ چه باید گفت و چگونه باید گفت؛
 چرا ربا حرام شده؛ نیکی چگونه تمام می شود؛ چگونه نعمت خدا داده را
 توان نگاه داشت؛ شتاب در برآوردن نیاز مردم؛ واداشتن نفس بدان چه باید
 بداند؛ فقیهان درباری؛ بر سه کس رحمت کنید؛ علم در چهار چیز است؛
 پرهیزکاری بهترین توشه؛ سعادت چگونه کامل می شود؟ بخشش چیست؟
 حسرت مندترین مردم در قیامت؛ عالم بی عمل؛ با پنج کس میامیزید؛
 خصلتهای نیک و بد؛ دو خصلت آدمی را به بهشت می برد؛ چه کسانی را
 باید امر به معروف کرد؛ وصیت او به عبدالله پسر جندب.

۱۱۵-۱۱۸.....

شعرهای منسوب به امام. *سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران*

۱۱۹-۱۲۳.....

شعرهای عربی که در مدح او سروده اند.

۱۲۵-۱۲۸.....

شعرهای فارسی که در مدح او سروده اند.